٣٥



سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

**اداره مخطوطات**

نام کتاب: نامه میزان پارسی

مؤلف: هرمزد دان هرمزد پارسی

موضوع: ادبیات — زبان: فارسی

سال چاپ ........ محل چاپ ........

کاتب ........

طول ۲۰ عرض ۱۵ شماره صفحه ها ۱۱۱ صفحه

شماره عمومی ۲۸٤٨٤ کتابخانه / بخش ........

~~وقفی~~ / خریداری آستان قدس تاریخ بهمن ۱۳۲۷

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

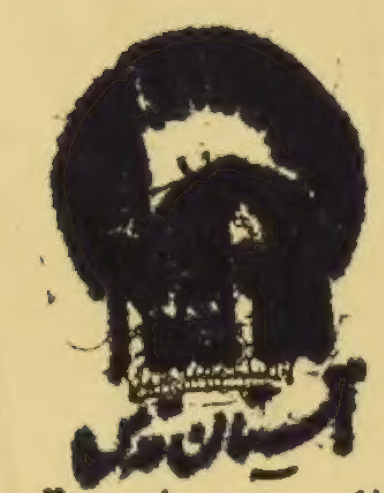
ملاحظات

یادداشت تاریخی در ذی القعده ۱۲۸۵ در صفحه عنوان

---

۴۶۵
ه۵۲۸۰

رف



کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: نامه میزان پارسی — فارسی

مصنف / مؤلف: هرمزد دان هرمزد پارسی

سال ۱۳۲۸ خورشیدی بازبینی شد

خطی / چاپی: سنگی نستعلیق تهران

سال چاپ یا تحریر — عدد اوراق ........

جزء کتب رف شماره ........

شماره عمومی ۱۳۳۵۳ شماره قبض ۷۰۹۲

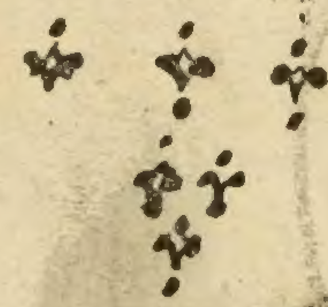
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف بهمن ۱۳۲۷

طول ........ عرض ........ گنجه ........

بنام یزدان

نامه میزان پارسی نام آور فروغ هوشنگ نام

نگاشته هرمزدان هرمزد پارسی



۱۳۸۵ [illegible]

کتاب جر ثقیل در علم فزیک

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

مطالب و مقاصد بربست و بخش میزان پارسی نام آور فروغ هوشنگ

سپاس و ستایش ایزد توانا راهست که بخواست خواهش کرد بجز نیازی بدمان و هنگام از بخشندگی هستی بیکران بخشیده و سراسر هنرها را در هستی پذیرفتگان انگیخته و جمیع علوم را در سخن پیراسته و نیایش رهبران بزرگوار دانا را که برهبر گرامی در پنهای پیروان خویش آمیغ رازهای دو جهانه نمودار کرده اند و رهنمای فرزانگی و نیکی بوده اند   سپس ستایش ایزد کردگار و نیایش وخشوران پاک نهاد والا نژاد چنین گوید گذارنده خامه که چون گرامی رازنامه یزدانی شت دساتیر باستانی سراسر حکمت آمیز و

رمز



رمزآویز است و خردمستامنیست از دانشها و منشهای برترین و روانسارستیت از گوهران هوشهای فرازین لاجرم دانا پدر نامور دانشجوی بینش پژوهی فرخنده جامع گفتار و کردار پارسی پارسا نژاد راد پاک زاد نیک نهاد فرزانه سرشت و فره مند بانجی بهیجی هوشنگ نژاد که از بهره کشورگردی و در بس خواسته خانه نیاکان خویش از هند بایران جرجزه نموده هم از جانب اکابران بالغ خردشید آدی داد کیانی نژاد ساسانی بنیاد راد سرهنگ با فرهنگ گرده باشکوه هندوستان بسی امورات خیر و بناها در سرزمین ایران بانجام رسانیده در کرداش شگرف دریای گهرباری شت دساتیر بود و پیمان داد تا کس در نگارشش همیرازشت دساتیر و نور زند باساتیر براید ✤ و بنده خدمتگذار چون دانست که بجز یاوری میزان پارسی و فرهنگ گوهر سخن هر کس نیارد خواند حال اینکه دانش نحو و صرف پارسی در ایران و هند دیده نشد بنابراین در ایام همایون فرجام شهریار عدالت شعار نامدار کامکار ایران سرای هنرآرای فروزنده

دیهیم کیانی و آیین تازی شهنشاه خسرو نژاد قاجاری بنیاد ناصرالدین شاه
و در خجسته سال فرخنده فال یکهزار و دویست و سی و یک یزدگردیه در
دارالخلافه طهران بعد از اتمام نامه پرتو هر فرد نام بحسب اشاره پدر ستوده
بفر و تاب فروغ خرد بدین پرداخت و در خاتمه مقاصد اندرز آموده بشیوه
اختصار نگاشت و این نامه را فروغ هوشنگ نام نهاد امید که پسند دانشوران
شود و اطفال نوآموز انسم بهره ور گردند باید دریافت که در میزان
پارسی دو قاعده جداگانه است یکیرا برست نامند دویم را نخجن خوانند
و برست در معنی بستگی سخنانست که آنرا بعربی نحو دانند و نخجن آنکه صرف
افعال باشد چون این دانسته شد دریاب که در میزان پارسی ده بخش انگاشت
بدین ترتیب سخن نمار نام فروزه کاهگیر
سخن شناسای سخن یاور سخن پیوند سخن شگفت
سخن خواست و کنش اکنون در شرح هر یک از فصول ده گانه نبشته می آید





درباب سخن نمار که بعربی حرف اشاره نامند

باید دانست که حرف اشاره از بهر آنست که شخصیت اسامی عموم پیدا
گردد مثلا متکلم گوید این مرد این مردان
آن شخص آن اشخاص توضیح آنکه الفاظ این و آن هر دو سخن اشاره است
که در مقدم اسامی عموم گفته شود تا جنس آن مشخص و معین گردد و هر گاه
الفاظیکه نموده آمد در مقدم اسامی نامیده نشود آنگاه تعیین آن اسامی
معلوم نخواهد بود تا اینجا در شرح سخن اشاره گفته آمد ❦
اما باید دریافت که حرف اشاره در مقدم اسامی مطلق و مشخص نتوان
گفت بدلیل اینکه آنان ذاتا مشخصند و پذیرای اشاره نیشند
و شرح اسامی مشخص و مطلق زین سپس سرایم ❦

شرح نام که بعربی اسم خوانند

نام بحسب قواعد نحو پنج است یکیرا عموم نامند دویم را اسم

موسوم خوانند سیم را اسم مطلق دانند چهارم را نام هرنیز یعنی اسم
مشخص برانند پنجم نام گونه گفته میشود ✤ در بار نمود این
اینکه نام ناهرنیز انانند که عموم باشند مثلا درخت حیوان
آدم زن فرزند وقس علی هذا نام زابی انکه
موسوم شده اند با صفت مثلا امین الدوله
جهان پهلوان وخشور ✤ و نام لبشین انکه وجود
یا موجودش مطلق باشد و مطلق وجود یزدان است
سپس او جمیع نامهای خرد و روان و سپهر که در شت نورند
وارد است همه اسامی مطلقند همچنین سراسر پیغمبران را از شت
فراز آباد تا شت زرتشت یا براهیم و شت ساسان نخست
وشت ساسان پنجم و خزان وشت محمد صلوات الله و سلامه علیهم
همه از جمله اسامی مطلق شمرده میشوند بر بهر اینکه اگر چه او شان هر کدام



در زمان معین مبعوث بودند اما ذاتا واحد و پرتو یزدان بودند چون در
اینجا اسم شت زرتشت را براهیم نامیده ایم بنابراین چنان شایسته دید
که سخنی چند در تحقیق این نام پیراسته آید ✤ ✤ ✤ ✤ ✤
باید دانست که زرتشت در حقیقت اسم نیست بل توصیف و معنی آن
بسیار است چنانکه آمرزکار فرزانه و بینشور یگانه پارسی پارسا نژاد نیک
نهاد بهرام فرهاد اسپندیار در شارستان در شرح اسم زرتشت
فرموده از انجمله اینکه عقل کل و خرد همه را زرتشت نامند چون این
سروده آمد حالا بدانکه اسم وخشور پارسیان براهیم است نه ابراهیم
چنانکه در شرح نامه زوره باستانی یعنی فرازین روش کاموس دانشور
یگانه فرزانه بینش آرای دانش پیرای آذر پژوه کیومرث نژاد ساسانی
بنیاد آورده که مرا روزی پادشاه دادگر پور غباد ساسانیان انوشیروان
نام در پیش خود نشانده و فرمود که دانای ایران ابوذرجمهر پیر شده است

انچه میخواهم ازو نمی آید واو را از تو بهتر شاگردی نیست میخواهم که تورا کاری بفرمایم گفتم پادشاه توئی و ما بنده پس فرماند که ما را سخنی چند هست از سخنهای براهیم زردشت که پیغمبر ایران بوده ست و دانستن آن نه آسان آن و بر همه دانشوران دشوار چه سخنهای چند است که سربسته بزبان پارسی پهلوی نوشته و نزد شاه هند فرستاده بوده است و نام آن زوره است و من خواهان آنم که آن سخنها را روشن گردانی تا همه بدانند ✤ ✤ ✤

تا اینجا از نامه خردکامه آذر پژوه برنگاشت و باز گرد که سخن زردشت خود نام نیست بل فروزه و این مطلب در شاهنامه قدیم تام هم که بدستگیر پدر ستوده شده پیداست و از جمله این است که نگاشته می آید با شرح ان

چو یک چند گاهی بر آمد برین    درختی پدید آمد اندر زمین
همه برگ او پند و بارش خرد    کسی کو چنان بر خورد کی مرد
خجسته پیی و نام آن زردهشت    که اهرمن بدکنش را بکشت





که ناگه ز بالا بیامد بزیر    یکی تخت و در روی یکی مرد پیر
همی پیش گشتاسب آمد فرود    بگردند او را دلیران درود
بدان گفت گشتاسب تو کیستی    فرشته همی آدمی چیستی
بگفتا براهیم نام من است    جهان سربسر زیر کام منست
همی از بهشت خدای آمدم    به پیغمبری پاک رای آمدم

از اینجا روشن شد که پی درخت همان عقل کل است و آنرا پارسیان بهمن و زراتشت نامند و با این پارسیان پارساکیش برانند که روح حضرت زراتشت متعلق بآن درختی بوده ✤ ✤ ✤ بدانکه متعلق در لفظ تعلق دارنده را خوانند و تعلق علاقه است بل خویشی چون نسبت پسر با پدر و لاد و براین برانند که روح حضرت زراتشت عین آن درخت بوده و اینکه عقل کل را درخت نامند از آنست که میوه هستی از و بروز کرده و عقل کل را هندوان برمها دانند یعنی مهین بر یزدان و برمها و براهیم

در معنی یک است زین سپس بسر مطلب خود می پردازد و شرح اسم مشخص میکارد

اسم مشخص انکه اسامی اشخاص معین یا ولایات باشد ✤ ✤ ✤

اسم نوعیه انکه بنوع خود دلالت دارد و این اسم اگرچه ازجمله عموماً است

اما از بهر آن تشخیص کرده شد که خود اسم اگرچه مفرد باشد اما معنی در جمع بخشد

مثلا کس گوید جاندار ازین معلوم گردد که هرچه جان دارد همچنین جمیع اولاد

آدم را بنی آدم خوانند بر همین قیاس دیگران را باید دریافت ✤

اکنون در شرح فروعات اسم نبشته می آید ✤ ✤ ✤

## در باب گونه شناسای که بعربی جنس نامند

بدانکه گونه دو نوع است یکی انکه بنوع خود دلالت دارد دویم انکه شناسای

انواع خود اشاره می بخشد چون این معلوم گردید ✤ باید دریافت

که در گونه شناسای دو جنس است یکی مردی دویم زنی مثلا

مرد وزن اسب و مادیان گاو نرگاو شیر ماده شیر

مردی



مردی در معنی قهر و غلبه باشد و زنیت انکه مهر و محبت با و بود ازین است که

حکما خورشید را مرد نامند و ماه را زن همچنین مردی اشاره افاعل است

و زنی قابل مثلا چوب مرد است و سندل زن بر همین اشاره

حکما جمیع موجودات را بنام نامی نامیده اند و در حقیقت وجود مرد است

و موجودش زن و وجود در معنی مطلق وجود است که آنرا بپارسی

هست خوانند و موجود هستی یافته و هستی برانند ✤ ✤

## در باب یک و افراز یعنی فرد و جمع

افراد اسامی دو نوع روشن گردد یکی آنکه در اواخر آن اسامی لفظ

ی ملحق باشد یا اینکه حرف یک در مقدم گفته شود مثلا سپهری

یک سپهر پیلی یک پیل درختی یک درخت

و علامات افراز در پارسی آنست که در

اواخر اسامی حرف آن یا ها گفته شود مثلا

سپهر سپهران دانش دانشها اخشیجان اخشیجانان راد رادان

رده ردان جهان جهانها ✤ باید دریافت که از عناصر

اربعه نقیض یکدیگر را بنام اخشیج خوانند و همه چهار عناصر را اخشیجان و کهان

نامند ✤ هرگاه از اسامی مذکور در مقام اسم موسوم گوئیم باید لفظ آن در

اواخر صفت نگاریم مثلا اخشیجانی اخشیجانیان سپهری سپهریان

روانی روانیان جهانی جهانیان

## در شرح فروزه که بعربی صفت نامند

باید دریافت که فروزه در معنی روشنی را گویند و صفت اشاره بصفات است و علت

فرومایگی چون این دانسته شد دریاب که سخنان صفت آنانند که پیوند نمایند با اسم

تا معلوم شود صفت و علت موصوف و الفاظ صفت همواره در کفش موصوف

نامیده میشود و موصوف آنکه صاحب صفات باشد و بپارسی موصوف را فروزه مند

خوانند و فروزه مند خواه مقدم بر صفات بود خواه در اواخر آن

و موصوف همیشه اسم خواهد بود نه ضمیر اگر موصوف مرد باشد سخن



باید در ماده خود گفته شود هرگاه زن باشد باید که در اواخر آن لفظ ه

ملحق گردانند چون اوی و اویه که افزایش اوشان و ایشان بود همچنین پادشاه

پادشاهه خوانند و شهنشاه و شهنشاهه نامند بدین طریق دریاب ✤

بنده در باب صفت و موصوف نگارش داد و اکنون در شرح درجات

✤ ✤ صفت می سراید ✤ ✤

## درجات صفت که آنرا بپارسی مایه خوانند

بدانکه صفت را دو مایه است یکی را فروزه مایی خوانند دویم را پایه

نامند فروزه مایی آنکه بماده خود قایم است مثلا نیک گرامی

خوب بهی تابنده فروزنده فروزه پرمایه آنکه در اواخر

صفت لفظ تر یا ترین باشد و این علامت اشاره بآنست که پرمایه

باشد از دیگر مثلا نیکتر گرامی تر خوبتر بهتر تابنده تر

فروزنده تر نیک ترین گرامی ترین تابنده ترین فروزنده ترین

همچنین همه را باید دریافت ✤ دیگر اینکه اگر بخواهیم در فرباره موصوف
علاوه بر فروزه مادی بکار بریم با اینکه بر دیگر ترجیح دهیم پس لازم است
فقط حرف بیش در مقدم آن صفت ملحق سازیم مثلا بیش نیک
بیش گرامی بیش روشن اما در مقام ترجیح بر دیگر همان لفظ
ترو ترین کافیست و واجب ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

کاه گیر که بعربی ضمیر خوانند

سخنان ضمیر آنانند که در جای اسامی گوئیم و آنرا ضمیر شخصا نامیم مثلا
من بنده حقیر مسافر تو او اویه شما
ایشان اوشان اینها آنها خود که ✤ ✤
دریاب که سخن که همواره در نزد یکی نام مناسب خود بود لیک
در چند جا سخن که خویشاوند است با مکالمه خاص ✤ و ضمیر دیگر
آنانند که در جای صفت اند تابع موصوف و آنرا بپارسی کاه گیر فروزه

خوانیم



خوانیم و اینها اند م ت ش مثلا کتابم کتابت کتابش
دادمت دادش ✤ همچنین هرکدام هریک چندی
دیگر هرچه یک همه انکه کافی ✤ توضیح اینکه اینان تابع موصوفند

شرح سخنان شناسای که آنرا بعربی حرف تمیز نامند

حرف شناسای آنانند که نسبت بدارند با فعل خواه با صفت تا هویدا
کردد حالت و وقت و مقام آن و شرح فعل را با معانیات آن زین
سپس گوئیم از جمله حروف شناسای اینها اند چنین نه نیز هنوز
بسیار اکنون آنگاه البته زود همیشه خوب
آنوقت مقرر بارها چون ✤ دوباره بیشتر مدام بلکه
گاهی یکمره ابلاغا مدبراً مجباً منکراً تحقیقا اقراراً
شفاهاً وقس علی هذا مثلا متکلم گوید چنین نیست نه خیر او نیز آمد
هنوز نیامد بیرون رفت او بسیار میخواند من اکنون دیدم

انجا کجا بودی  البته خواهم گفت  زود بیاید مگر رگفته بود ❖
ابلاغاً گفتم  آنوقت او گفت  من همیشه آرام دارم  او چنین کرد
من همچنان گفتم  او بسیار خوب میخواند  او زیاده براست
من یک محب هستم  آن بالمره منکر شد  او شفاهاً تکرار نمود
او اقرار آنوشته داد ❖ بر همین شیوه همه را باید دریافت

شرح سخنان یاور که بعربی حرف مضاف نامند

سخنان یاور آنانند که اضافت بدارند بر اسم و ضمیر تا مطلب مفهوم
گردد و از جمله حروف مضاف اینهااند  از  برای  به  در
با  جانب  بالا  پائین  زیر  روبرو  پشت  دور
بعد  مقابله  درمیان  گرداگرد  جز  غیر  نزدیک
توضیح اینکه حروف متعلقند باسامی اشخاص یا ولایات خواه باسامی
عموماً مثلاً متکلم گوید  ازبرای شما کتابرا آوردم  باو دادم



در دریا افتاد  او با من آنجا بود  از جانب زید عمرو گفتگو کرد
او از بالای قلعه توب انداخت  او پائین خانه متوجه بود  او در
زیر زمین فرو رفت  او روبروی آفتاب ستایش میکرد  او پشت سر
کسی غیبت میکند  من دور کعبه هشت زر اتشت طواف کرده‌ام و قس علی هذا

شرح سخنان پیوند که بعربی حرف اجتماع نامند

حروف پیوند آنانند که گرد می آیند در میان مکالمه و نسبت معین دارند و
از جمله حروف پیوند اینهااند  و  یا  چنانچه  بآنجهت  و الّا  چون
هردو  مثلا  او و من هردو در ایران بودیم  چون او
در انجا بود من بیرون رفتم  بآنجهه که شما او را دید او گریه
میکند  او او را گفته است زیرا که شما و دیگران گفته اید  شما چون فرمودید
من گفتم و الا نمیگفتم  و قس علی هذا همه را باید دریافت ❖ ❖

شرح سخنان شگفت که بعربی حرف تردید خوانند

حروف شگفت آنانند که از او شگفتگی پدید آید مثلا آه حیف چه
دریغا افسوس مثلا متکلم گوید چه کنم چه باید کرد آه
چنین شخص بمرد حیف چنین چیز گم شد و همچنین دیگر آنرا در یاب

شرح سخنان خواست که بعربی استفهام نامند

این حروف مشابه سؤال اند تا از مخاطب جواب یابد و از جمله حروف خواست
اینها اند آیا چه چه قدر چرا چون بچه جهة کدام کی
مثلا متکلم گوید کدام وقت او را میتوان دید بچه جهة این را تنبیه کردید
چرا باید همچنان بخشید چون او گفت چه قدر این را توان
سنجید چه سبب بود که شما چنین گفتید کی می آید ✤ ✤

شرح کنش که آنرا در اصطلاح فعل خوانند

بدانکه کنش شش نوع است یکی را کنش منشی خوانند و در اصطلاح حاصل
مصدر نامند دویم را کننده گویند بعربی فعل متعدی خوانند سیم
کنش



کنش امر و نهی چهارم را کنش خود خواسته خوانند یعنی فعل اختیاری
پنجم را کنش شرطیه نامند و به پارسی کنش پیمان خوانند ششم را کنش گزنده
دانند در باز نمود این اینکه ✤ کنش منشی آنرا دانیم که مثال فعل باشد یعنی مصدر
که در اواخر آن دال و نون یا تا و نون گفته شود مثلا دیدن گفتن
شنودن کردن زدن خوردن کشتن پوشیدن
بوئیدن وقس علی هذا ✤ ✤ ✤ ✤ و کنش کننده آنرا دانیم که تاثیر
کنش کاری یعنی فاعل صادر شود بر کرداگرد یعنی بر مفعول مثلا او
وی را گفت وی را کشت من او را تنبیه کردم من او را
پوشش دادم من او را نصیحت کردم شاهنشاه جمشید بر رعایای
خود وصیت کرد ✤ در اینجا حرف گفت و کشت و کردم و دادم
و کرد همه کننده اند و سخنان او و من و شت جمشید کننده کارند
و حرف وی و او و رعایا اسم مفعولند ✤ ✤ ✤ کنش امر و نهی آنکه

فاعل خواه در مقام امر باشد خواه در مقام نهی مثلا بگو نگو بروید
بیائید نروید نیائید ✤ ✤ ✤ کنش خودخواسته انکه خواست
باخود فاعل باشد مثلا من میروم من میخوانم او میرود
او می آید او رفت او خورد او پوشید ✤ ✤ ✤ ✤
کنش شرطیه آنکه شرط در فاعلیت فاعل باشد مثلا متکلم گوید
من میروم اگر شما در اینجا باشید من خیال سفر دارم اما وقت را
نمی بینم او بسیار خوب میخواند چه که زبان او میگیرد او سخی است
اما پول ندارد که خرج کند شما اگر حکم میدادید من حاضر میشدم
او اگر میخواست من او را پول میدادم ✤ ✤ ✤ ✤ کنش گرنده
انکه فاعل ذاتاً کننده کار نیست بلکه محرک است تا دیگری کار را فیصل دهد
یعنی در فاعلیت فاعل واسطهٔ خارجی باشد مثلا او انجامانید
گویانید شنوانید خورانید ✤ خلاصه کلام کنش کار آنکه کننده کار

باشد



باشد و کردار گر آنکه تأثیر فاعل متعدی باو باشد و کنش گرنده آنکه کارنده کار باشد
نه کننده ✤ ✤ ✤ ✤ دیگر باید دانست که کنش خودکننده و متعدی ها
باشد آنرا در پارسی کنش آهنگیده خود نامند و بعربی فعل لازمی خوانند
اکنون از بهر مانند میگذارم که در شت دساتیر و نورند با ساتیر وارد است
✤ ✤ ✤ چون هفت ستاره گردنده که ایشانرا شار ستارنا مند
چرخ انجامانند و بانجام رسانند و بگران آرند یا در خانه خود باشند جشن دارانند
✤ ✤ ✤ مراد از این آنست که هفت ستاره سیاره متحرک دیگر
گواکنند که ایشان دوره هفت گردنده میگردند پس فعل انجامانده را
گرنده باید نامند و فعل انجام رساننده را فعل متعدی باید خواند و فعل
باشند را فعل لازمی ـ شرح ـ فعل انجامانند خود فاعل نیست
بل محرک است تا دیگران هم بانجام رسانند و کنش انجام رسانند
متعدی است یعنی انجام رسانند چرخ خود را و فعل باشند چون متعدی

مینت لهذا او را لازمی باید خواند حالا باید دانست که فعل متعدی متکلم لازم دارد و مخاطب و مغایب بخصوص فاعل و فاعلیت و مفعول و در فعل لازمی دارای فعل یا مقصد یا موصوفش و اینهمه باید اسم باشد حالا بدانکه متکلم او ست که گوید و مخاطب او ست که با و خطاب شود و مغایب او ست که از هر دو غایب باشد ✤ چون فعل را زمان عارض است پس شرح آن بنگاریم

در باب زمان کنش

کنش را سه زمان عارض است یک زمان کنون دویم گذشته سیم آینده و از این سه زمان جمیع افعال را بخش کرده نخوی و صرف سی نامیده که ده متکلم را بود و ده مخاطب را و ده مغایب را و تفصیل آن در خاتمه شرح نحو و صرف گفته خواهد شد ✤ باید دانست که حال انکه همان وقت باشد و گذشته انکه ماضی است و آینده مستقبل را گویند چون در اینجا در باب فعل و زمان گفته آمد پس لازم است که اکنون شروع در شرح





صرف نمائیم که چگونه تصرف در فعل کرده میشود و بچه نوع مبتدل میگردد

قواعد صرف که آنرا در پارسی نخش نامند در شش باب

باید دریافت که مبدا جمیع افعال مصدر است و مصدر انکه منشا فعل باشد چنانکه گفته ایم و باز اندی را در اینجا یاد نمائیم بردن خوردن کفتن آشفتن خفتن برخواستن برداشتن خواستن نمودن شنیدن پرورش کردن نوشتن ✤ توضیح انکه در اواخر دال و نون یا تا و نون گفته شود حالا دریاب که چون از علامات مصدر لفظ (ن) بزنیم آنگاه فعل ماضی گردد یعنی گذشته و فاعل او شخص ثالث باشد یعنی مغایب چنانکه نموده آید بردن برد خوردن خورد خفتن خفت برداشتن برداشت شنیدن شنید وقس علی هذا جمیع افعال بهمین طریق باز گردد اما در زمان مضارع قواعد خاص است و شرح آن زین سپس گفته خواهد شد اما پیش از ان

که بدان پردازم سخنی چند در شرح علامات فاعل وغیره نگاشته می آید

باب نخست در شرح علامات فاعل

این دانش از بهر آنست که خواننده شخص فاعل را دریابد خواه مفرد خواه مجمع وآن نشان این است ام ی است ایم اید اند یعنی من هستم تو هستی او هست ما هستیم شما هستید ایشان هستند ✤ من گفتم تو گفتی او گفت ما گفته ایم شما گفته اید ایشان گفتند ✤ واین علامات همواره در اواخر افعال گفته میشوند اما در زمان آینده یعنی مستقبل چنین است خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند ✤ واین علامات همواره در مقدم افعال میگذارند ✤ باید دانست که در چند جا سخن ایم را با نام پیوند داده می شود حال اینکه نام نباید با فعل پیوند گردد پس بدانکه لفظ ایم مخفف خواهیم است





مثلا پناهیم یعنی پناه میخواهیم برهمین روش دریاب که انچه در نامه زوره باستان شت زراتشت میفرماید که من ایدون گانم معنی آنست که مرا کان نه چه سخن گانم مخفف گانیم است ✤ ✤ ✤ ✤

باب دویم در شرح مفعول

فعل مصدر را اگر بخواهیم مفعول نمائیم لازم است که لفظ ن را قطع کرده لفظ ه ملحق سازیم مثلا گفتن گفته خوردن خورده کردن کرده بردن برده وقس علی هذا همچنین حرف شده را الحاق کنند با آن مفعول تا مفعول تمام گردد ✤ ✤

باب سیم در شرح نام کنش کار

نام کنش کار که مفرد باشد اگر بخواهیم در جمع بنگاریم لازم آنست که لفظ ه را زده حرف گان در اواخر الحاق نمائیم مثلا گوینده گویندگان شنونده شنوندگان دارنده دارندگان

دیگر اینکه اگر از اسم فاعل حرف نده قطع کنیم و الف افزائیم آنگاه نام فروزه مبند۲
کنش گردد مثلا گوینده گویا شنونده شنوا دارنده دارا

## باب چهارم در شرح زمان حال از مضارع وغیره

فعل حال را از زمان مضارع توان مبدل کرد بشرطیکه لفظ مَ و یَ
در مقدم آن بنهیم مثلا گویم میگویم گوید میگوید رود میرود
وچون در عوض مَ یَ لفظ بَ الحاق نمائیم آنگاه فعل امر گردد مثلا
بگویم بگوی بگوید بگویند وچون در عوض بَ لفظ مَ یا نَ
الحاق نمائیم آنگاه فعل نهی گردد ⚜ ⚜ ⚜ ⚜ ⚜ ⚜

## باب پنجم در شرح فعل گرنده

فعل کننده را اگر بخواهیم گرنده نمائیم لازم است حرف آنیدن ملحق گردد
مثلا گویانیدن انجامانیدن شنوانیدن ـ شرح ـ فعل
گرنده و کارنده اگرچه در پیشتر نگاشته ایم باز بازمینمائیم که فعل گرنده خود

دانا

۲ باید دریافت همه نامهای کنشگار در پارسی کوتاه اند از لفظ نده پس هرگاه تهم خوانیم معنی بهتر دانسته شود مثلاً گذر گذرنده گذار
گذارنده نامه‌نگار نامه نگارنده چرخ گرد یا گردون چرخ گردنده گردان گرداننده جنب جنبنده جنبان جنباننده
همچنین همه بریکت نهاد اند لیک کسان نادان که ازین معنی بی بهره اند معنی گردان را گردنده خوانند ⚜ ⚜ ⚜



دانا فاعل نیست بلکه در فعل او واسطه بود و محرک است • باید دریافت که گرنده
در لغت سازنده را گویند و سازنده آنکه با فزار چیزی را بورزد هدا ازین است
که یزدان کننده خرد نخست است و سازنده تن فرازین یعنی سپهر سپهران
زیراکه سپهران سپهر با فرارشت بهمن بطهور پیوسته ⚜ چون این
دانسته شد دریاب که هرجا لفظ گر و کار در اواخر اسامی گفته شود آن
اسم گرنده است که کننده و آنچه در شت دساتیر خورشید را روشن گر
نامیده معنی آنکه او گرنده روشنی است و واسطه او گردش همه زمین و بر
همین قیاس پیدا سازنده را پیداساز خوانند و آهن گرنده را آهنگر و مس
گرنده را مسگر خوانند و برهمین شیوه زرگر و کارگر و چیلان گر و ساعت ساز
و صندوق ساز وغیره نامند همچنین هرجا در عوض گر حرف ور یا کن
گفته شود بیقین دان که آن نام کننده است نه گرنده مثلا خوانستور
دانشور هنرور دستور نخستور پدیدآور شنوور

آشکارا کن   توان کن   کنش ور   وخشور   شیدور

واین نوع اسامی فاعل ودارای مختارند وچنین اسامی را اگرچه بواو مفتوحه
خوانده میشوند در اصطلاح حال لیکن در حقیقت واو ساکن است وچون
کسان بواو مفتوحه میخوانند لاجرم حرف دستور را معرب میدانند وحال آنکه
پارسی اصل است ومعنی دستور اینست که صاحب دست وحکم باشد وآن
اشاره بفاعل مختار است ✤ درانجا در شرح کننده وکرنده گفته آمد
زیرا که در شت وساتیر این مطالب آمده است ودر عوض کننده پیدا کننده
وارد است ودر چند جا در عوض کرنده سازنده نامیده شده واین هر دو
نام اشاره بآنست که بنده شرح آن داده ام ✤ ✤ ✤ ✤

باب ششم در مراتب افعال متعدد

باید دانست که از جمله افعال مستعمل یازده جور دیده میشوند که در مصدر آنان
علامت مذکور ذیل واقع است   ا خ ر ز س ش ف م و

ن



ن ی ✤ وچون هرکدام ازاین الفاظ در مقدم علامات مصدر
یعنی در مقدم تا ونون یا دال ونون دیده میشوند آنگاه بقاعده خاص در
زمان مضارع افعال مبتدل میشوند لاجرم شرح آنرا در یازده بخش بنگاریم

بخش نخست در باب الف

چون الف مقدم باشد بر دال ونون یا تا ونون آنگاه باید دال ونون را قطع
کرده الف را بدال مبتدل نمائیم مثلا   افتادن   افتد   نهادن
نهد   ایستادن   ایستد   فتادن   فتد ✤ اما اگر مصدر
شاذ باشد آنگاه عوض الف لفظ ه ملحق شود مثلا   دادن   دهد

بخش دویم در باب خ

هرگاه خ مقدم بود آن مبتدل گردد بلفظ ز مثلا   افراختن
افرازد   ساختن   سازد   انداختن   اندازد   انگیختن
انگیزد   پرداختن   پردازد   گریختن   گریزد   نواختن   نوازد

بخش سیم در باب ر

اگر لفظ ر مقدم باشد بطریقیکه گفته ایم آنگاه قطع کنند فقط ن مثلا
افشاردن افشارد گستردن گسترد بردن برد ❊

بخش چهارم در باب ز

اگر لفظ ز مقدم باشد آنگاه لفظ ن را برداشته در مقدم لفظ
د الحاق نمائیم مثلا زدن زند ❊ ❊ ❊ ❊

بخش پنجم در باب س

هرگاه لفظ س مقدم باشد بر علامت مصدر پس باید آن علامت را
متروک کرده الفاظ ی و د الحاق نمائیم مثلا زیستن زید
گریستن گرید اما درچند جا س مبدل شود و در جای
ه و د، مثلا کاستن کاهد رستن رهد خواستن خواهد
و درچند جا س مبدل شود در عوض ی و د مثلا آراستن



آراید پیراستن پیراید بایستن باید شایستن
شاید اما درچند جا س مبدل گردد بنون و دال مثلا
شکستن شکند و دیگران شاذند بدین تفصیل خاستن
خیزد پیوستن پیوندد نشاندن بستن بندد ❊❊❊

بخش ششم در باب ش

هرجا که در مصدر لفظ ش مقدم باشد بروش نگاشته فوق آنگاه
ش مبدل گردد در عوض ر و د تا زمان مضارع بحصول پیوندد
مثلا کاشتن کارد گذاشتن گذارد نگاشتن نگارد
اما چند افعال شاذند بدین ترتیب نوشتن نویسد کشتن
کشد هشتن هلد شدن شود ❊ ❊ ❊

بخش هفتم در باب لفظ ف

اگر لفظ ف مقدم بود بر علامت مصدر آنگاه مبدل شود بلفظ ب و د

مثلا یافتن یابد شتافتن شتابد آشفتن آشوبد
فریفتن فریبد امّا در چند جا عوض لفظ واو ملحق گردد مثلا
رفتن رود شنفتن شنود و دیگران بسیار شاذند که نگارش
آن فایده متصوّر نمیشود

بخش هشتم در باب تم

اگر لفظ تم مقدم بود مبدّل گردد بلفظ ی مثلا آمدن آید

بخش نهم در باب ن

هنگامیکه لفظ ن مقدم باشد بر علامت مصدر آنگاه لفظ ن متروک گردد
باسکون بخوانند تا زمان ماضی باشد و چون باکسر خوانند مضارع گردد
مثلا افکندن افکند ماندن ماند کندن کند افشاندن
افشاند خواندن خواند ستاندن ستاند

بخش دهم در باب واو



---



هرگاه واو مقدم باشد بر علامت مصدر آنگاه فقط ن مقطوع گردد تا
زمان ماضی حاصل آید و چون زمان ماضی را باکسر خوانیم مضارع گردد
مثلا غنودن غنود درودن درود شنودن شنود
بودن بود امّا در چند مقام واو در زمان مضارع مبدّل شود
بالف وی مثلا کشودن کشاید آلودن آلاید نمودن نماید
شدن شاید افزودن افزاید فرمودن فرماید
فرسودن فرساید زدودن زداید اندودن انداید
پالودن پالاید

بخش یازدهم در باب ی

چون لفظ ی مقدم بود بر علامت مصدر آنگاه فقط ی و ن قطع
کنند تا زمان مضارع بدست آید مثلا پریدن پرد بریدن
برد دریدن درد پسندیدن پسندد تازیدن تازد

آمرزیدن آمرزد پژوهیدن پژوهد مراد ازاین نگارش
انکه جمیع افعال را در مصدر آن علامات مذکور عارض است واصلا خارج
ازاین نوع نشود ولیک در صرف آنان چون قواعد جداگانه است لاجرم
مرقوم گردید ✤ اکنون در شرح زمان فعل تفصیل میگارد که زمان
کنش درحقیقت سه بوده امّا بحسب قواعد صرف ده است بدین ترتیب
زمان حال زمان ماضی زمان ماضی استمراری ✤ زمان ماضی
شرطیه زمان ماضی تام زمان ماضی ناقص زمان مستقبل اول
مستقبل تام فعل امر فعل نهی وغیراین دیگر هستند که دخل
بصرف ندارد بنابراین نگارش آن دراینجا نشاید ✤ ✤ ✤ ✤

صرف فعل داشتن در زمان حال

میدارم میداری میدارد میداریم میدارید میدارند

زمان ماضی ناقص

میداشتم

[illegible]



میداشتم میداشتی میداشت میداشتیم میداشتید
میداشتند باید دانست که لفظ می اشاره بموجود است واکنون ✤

زمان ماضی

داشتم داشتی داشت داشتیم داشتید داشتند

زمان ماضی استمراری

داشته‌ام داشته داشته است داشته‌ایم داشته‌اید داشته‌اند

زمان ماضی شرطیه

داشته باشم داشته باشی داشته باشد داشته باشیم داشته باشید
داشته باشند ✤ توضیح ماضی شرطیه انکه شرط یا شک در می آید

زمان ماضی تام

داشته بودم داشته بودی داشته بود داشته بودیم
داشته بودید داشته بودند ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

زمان مضارع

دارم داری دارد داریم دارید دارند ✤ ✤

مستقبل تام

خواهم داشت خواهی داشت خواهد داشت خواهیم داشت

خواهید داشت خواهند داشت ✤ ✤ ✤

فعل امر

بدارم بداری بدارد بداریم بدارید بدارند

فعل نهی

نداری ندارد نداریم ندارید ندارند

اسم فاعل ومفعول

دارنده دارندگان داشته داشته شده

صرف مصدر بودن در زمان حال تا انتها





هستم هستی هست هستیم هستید هستند ✤ میباشم

میباشی میباشد میباشیم میباشید میباشند

ماضی ناقص

میبودم میبودی میبود میبودیم میبودید میبودند

✤ ✤ ✤ شرح ماضی ناقص اینکه ماضی نیست وهم حال ✤

زمان ماضی

بودم بودی بود بودیم بودید بودند ✤ ✤

زمان ماضی استمراری

بوده‌ام بوده‌ای بوده‌است بوده‌ایم بوده‌اید بوده‌اند

زمان ماضی شرطیه یا شکی

بوده باشم بوده باشی بوده باشد بوده باشیم بوده باشید بوده باشند

زمان ماضی تام

بودم بودی بود بودیم بودید بودند * *

زمان مضارع

باشم باشی باشد باشیم باشید باشند * بوم

بوی بود بویم بوید بوند * * * * *

مستقبل تام

خواهم بود خواهی بود خواهد بود خواهیم بود خواهید

بود خواهند بود * * * * *

فعل امر

بباشم بباشی بباشد بباشیم بباشید بباشند

فعل نهی

نباشی نباشد نباشیم نباشید نباشند

اسم فاعل ومفعول





بود بوان یا باشرو باشان بود بوده

مصدر گفتن در زمان حال تا انتها

می گویم می گوی می گوید می گویم می گوئید می گویند

زمان ماضی ناقص

می گفتم می گفتی می گفت می گفتیم می گفتید می گفتند

زمان ماضی

گفتم گفتی گفت گفتیم گفتید گفتند

زمان ماضی استمراری

گفته‌ام گفته‌ای گفته است گفته‌ایم گفته‌اید گفته‌اند

زمان ماضی شرطیه

گفته باشم گفته باشی گفته باشد گفته باشیم گفته باشید گفته باشند

زمان ماضی تام

گفته بودم گفته بودی گفته بود گفته بودیم گفته بودید گفته بودند

زمان مضارع

گویم گوی گوید گوئیم گوئید گویند

مستقبل تام

خواهم گفت خواهی گفت خواهد گفت خواهیم گفت

خواهید گفت خواهند گفت ❧ ❧ ❧

فعل امر

بگویم بگوی بگوید بگوئیم بگوئید بگویند

فعل نهی

نگوی نگوید نگوئیم نگوئید نگویند

اسم فاعل و مفعول

گوینده گویندگان گفته گفته شده





باید دانست از کنش مضارع دو گونه نام برخیزد نخست نام ساده سرجش در چمن ستیزد هم گفته شود دوم نام کنشکار و نام کنشکار هم دو گونه اند کننده و آهنگیده چنانکه شمرده می آید ❧ ❧ ❧ ❧

| | | |
|---|---|---|
| شناساند | شناسان | شناساننده |
| جهان ستاند | جهان ستان | جهان ستاننده |
| پیام رساند | پیام رسان | پیام رساننده |
| فیض بخشد | فیض بخش | فیض بخشنده |
| راه فهمد | راه فهم | راه فهمنده |
| فریاد رسد | فریاد رس | فریاد رسنده |
| دانش یابد | دانش یاب | دانش یابنده |
| پرمان برد | پرمان بر | پرمان برنده |
| شنواند | شنوان | شنواننده |

| | | |
|---|---|---|
| ترساند | ترسان | ترساننده |
| ترسد | ترسناک | ترسنده |
| جنباند | جنبان | جنباننده |
| خنداند | خندان | خنداننده |
| خندد | خنده ناک | خندنده |
| ساید | سایون | ساینده |
| نامه نگارد | نامه نگار | نامه نگارنده |
| گرداند | گردان | گرداننده |
| گردد | گرد یا گردون | گردنده |

قناعت توانگر کند مرد را    خبر کن حریص جهان گرد را

| | | |
|---|---|---|
| رونویسد | رونویس | رونویسنده |
| تابد | تابان | تابنده |



| | | |
|---|---|---|
| آوازه خواند | آوازه خوان | آوازه خواننده |
| اسب دواند | اسب دوان | اسب دواننده |
| میوه خورد | میوه خور | میوه خورنده |
| میوه خوراند | میوه خوران | میوه خوراننده |
| بزم پیراید | بزم پیرای | بزم پیراینده |
| کارگذراند | کارگذران | کارگذراننده |
| آتش افشاند | آتش افشان | آتش افشاننده |
| سخن افشاید | سخن افشای | سخن افشاینده |
| ره نماید | ره نمای | ره نماینده |
| ره نمایاند | ره نمایان | ره نمایاننده |
| جان سپارد | جان سپار | جان سپارنده |
| هنر پیراید | هنر پیرای | هنر پیراینده |

| | | |
|---|---|---|
| تابد | تابناک | تابنده |
| جوشاند | جوشان | جوشاننده |
| جوشد | جوشناک | جوشنده |
| دانش افروزد | دانش افروز | دانش افروزنده |
| زمین لرزد | زمین لرز یا لرزناک | زمین لرزنده |
| زمین لرزاند | زمین لرزان | زمین لرزاننده |
| بادوزد | بادوزناک | بادوزنده |
| بادوزاند | بادوزان | بادوزاننده |

اکنون گوییم که سخنان تاب و خنده و ترس و لرز و درخش و جز آن
چون در اسم تیر شمرده میشوند لاجرم سخن ناک افزایش دهیم تا صفت
حال گردد چه ناک بجای گفته شود که صفت و موصوف باهم بود
لیک در گاه نام فاعل حرف ناک نتوان سرود مثلا آفتاب

گیتی تاب



گیتی تاب یعنی آفتاب گیتی تابنده بر همین پایه همه را باید دریافت
تا اینجا شیوه ستوده را بمیزان در آوردیم و باز داریم که هرگاه ما فعل امر
سخنان فاعل یا لازمی در آوریم باز هم همان پایه پیش نهاد خواهد بود
مثلا رها گردان یعنی رها گرداننده باش بدرخش
یعنی درخشنده باش بدرخشان یعنی درخشاننده باش
بلرز یعنی لرزنده باش بلرزان یعنی لرزاننده باش
بگرد یعنی گردنده باش بگردان یعنی گرداننده باش
بترس یعنی ترسنده باش بترسان یعنی ترساننده باش
بجنب یعنی جنبنده باش بجنبان یعنی جنباننده باش
بتاب یعنی تابنده باش بتابان یعنی تاباننده باش
بخند یعنی خنده باش بخندان یعنی خنداننده باش
بنمای یعنی نماینده باش بنمایان یعنی نمایاننده باش

وقس علی هذا همه را باید دریافت پس گردون گردان نخواهد بود و
خنده ناک خندان و جنباک جنبان و درخشناک درخشان و درخش نک
بجای رخشان نتوان گفت چه هر کدام را معنی اخص است اما اگر پرسند
پس چرا ماه را ماه تابان خوانند و خورشید رخش یا رخشناک را خورشید
رخشان نامند پاسخ آنست که هر چه تابناک و فروغمند بود چون آینه درخشنده
و درخشاننده بل تابنده و تاباننده شاید هم چنین سپهر گردون گرداننده
کواکب خود بُد لاجرم سپهر گردون را سپهر گردان هم دانند و جز این
رهبر هر جا سخنان نابکار در کتب نظم گفته شود بمحض عروض و قافیه
خواهد بود از مثنوی معنوی یاد آورم    پر و بال ما کمند عشق اوست
موکشانش میکشد تا کوی دوست    باید دانست سخن موی کش
مشابه تیرکش و سرکش موی کشنده را گویند نه موی کشان و کشان
کشاننده باید مثلا بکش بکشان    اکنون غزلی از خواجه حافظ رحمة الله علیه



چهره دارم و در شهر حش نگارم    ✢ ✢ ✢
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی    چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
خنده زن مشابه تیرزن و تارزن خند کننده را گویند نه خنده زنان
پس روشن کردیم این همه تصرف از بهر آوزان شاید سپس نگارش
پیشین رهبری گویم که لفظ آن از بهر جمع تیر الحاق توان کرد مثلا
کارکنان    سپهران درفشان    حسن فروشان نگارآرایان
نامه نگاران    ستارگان رخشان    وقس علی هذا ✢
با وجود همه شرح مفصل فوق هر گاه کس گمان کند که سخن خنده زن و خنده
زنان یا درخشناک و درخشان و جنبان و جنبناک مبنی بر یک معنی خواهد
بود این بس ناپسندیده است بسبب رهبر نخست سخنان مختلف المآخذ چگونه
بر معنی مفرد موضوع شود دوم با شرح مصدر هر سخن نموده ایم و زینرو
از درخشد درخش و از درخشاند سخن درخشان و از جنباند جنبان

وارجنبد حنب باک بمیزان قواعد برشمرده ایم نه جزان – سیم
هرگاه درخشان بجای درخشنده دانیم پس درخشاننده را بچه سخن
سرایم یا افزار درخشنده چه گوییم اگر درخشانرا درخشنده و درخشانندهٔ
را درخشاننده و غیر ذلک برهمان پایه نامیم این هم باطل چه هیچ برهان
نیست خواه تام یا ناقص که دلالت کند بر وضع مذکور فوق اما درخشنده
بجای درخش و درخشناک و درخشان بجای درخشاننده و همچنین عقاب پر
یا پرواز بجای عقاب پرنده توان گفت اگرچه پر اسم است لیک درینجا
لازمی بود چنانچه برمیوه را خوانند هم برنده را دانند مثلا پرمان بر ✤
هرگاه گویند شعرا نباید قواعد اصلی از دست داده باشند پاسخ گذارده ایم
بر تداخل اوشان در عروض و قافیه پس برهان معتبر هر آینه از کتب نظم
بباید و نخواهد بود اکنون ابیاتی چند از مثنوی معنوی باز دارم و زان
سپس شرحش دهم ✤ ✤ ✤



مادران فیل بچه کین کشد ||| فیل بچه خواره را کیفر کشد
گردشان انجا برهنه زار و خوار ||| سالها بگریست آدم زار زار
این قناعت نیست جز گنج روان ||| تو مزن ای غم و رنج روان
دید زاغی زاغ مرده در دهان ||| برگرفته در هوا گشته پران

خوار ذلیل را گویند و خورنده را خور نامند و خور مخفف خورشید تیر سما هم
چه مشهور است در سکنای قافیه خور خورشید خور شود سخن
روان افزار رواست مثلا پیرو پیروان یا آب رو آبهای
روان و روی رخ را نامند مثلا آب روی اکنون باید
دانست که گنج و رنج هر دو نام نوعیه اند و زین سان روان نامند
و آنچه در بیت مذکور ذیل چرخ زنان آمده آنهم از نهر همانا گفته
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ||| زان فلک چرخ زنان گشت و
ملک مست افتاد در اینجا فلک نام نوعیه بود سیم پران پرانندهٔ را

کویند مثلا فلاخن سنک پران و پرنده را پرواز یا پر باز یعنی پر بازنده چنو پیش اشاره شد  خلاصه کلام از ایام جهانکیری عرب تاکنون قواعد نامه نگاری بشیوه عرب رواج دارد وزین ره فرهنک پارسی و برنهادی مینرانش در پرده مانده و هر آینه سخنان لازمی از فاعل جدا انشمرده اند و جسته جسته سخنان پارسی با تازی چنان آمیخته اند که نتوانند جدا کرد و از انهائیکه با تازی آمیخته اندی در اینجا یاد آورم ✤ ✤

| پارسی | معرب |
| --- | --- |
| سور ایه مشتق از آمدن | شعور |
| | عاید |
| تتی یعنی تاپده | طبیعی |
| تبش | طپش |
| وشی | وصی |
| وارس یعنی وارسنده | وارث |
| هو | هو |
| هوی | هویت |

ای



| پارسی | معرب |
| --- | --- |
| مای | ماهیت |
| وشن نامه پند | وصیت نامه |
| تلب مشتق از تلپیدن | طلب |

باید دانست خواست از سور شور طبیعت پس شعور خوانند و سخن عاید هرگاه از عود دانیم لیک آید در جایش گفته شود و سخنان هو و هوی و مای هر سه پارسی اند چه در نشت دساتیر آمده و تتی هر آینه از تب بود و طبیعت را تاب و طاقت را توانائی مانند و سخن وشی هم کفو ماندرا کویند از اینجا است که جانشین و قایم مقام را وصی خوانند و وارث اکرچه از ارث بود لیک در اصل از وارس انکیخته اند و از وارث همان وارسی کارها خواسته اند ارث را در پارسی ارس پارس مشتق از رسیدن خوانیم اینست توضیح سخنان مذکور فوق و چون شناخت سخنان پارسی درخور دیر و هش تام بود لاجرم اینک نامه پارسی آمیخته بتازی پرداخته آمد تا بآسانی دریافت شود ✤ ✤ ✤

اکنون آیاتی چند در ستایش یزدان از یزدانی نامه شت جی افرام زبایم
۲۹ ششیدان شید فروغان فروغ تابان تاب درخشان درخش
درفشان درفش روشنان روشن فروزان فروز که شیدستان
از شیدش شید پذیرد و فروغستان فروغ هستی ز و گیرد و تاب آباد
به تابش تابش ندارد و درخش کرد از و درخشنده بود و درفشند که از و
درفشد روشنگر روشنی جز او نسزد فروزش فروز با گوهرش باشد
شرح شیداننده شیدنده و فروغاننده فروغنده تاباننده تابنده
درخشاننده درخشنده درفشاننده درفشنده روشنان روشن فروزان
فروزنده جز او نسزد ✤ باید دانست آنچه سخنان بر انگیخته شده اند
از کنش مضارع آن همه بر دو یه پیش نهاد توان خواند ✤ ✤
اینک چهر اسی دگر از یزدانی نامه شت جی افرام بر نگارم و بپایه و مایه گفتار
خود در همسرش بر آیم ۳۱ خدیوان خدیو خسروان خسرو





شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر برابن
خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد پیشکاری او
نازان کیان تر اسر نیاز بر در کاهش دارایان را دارا مهرش
داوران را داور فرزش ۳۴ که فروغ تخت فروزش و
بی اندازه تابش فزون رخشش و بس درفشان بزرگ آشکاراتر که پیدا
و شگرف روشن و بس نمایان که فروغ فروغ دهشان و فروزش
فروزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان و درفش درفشندگان
و آشکارای آشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیمندان
و نمایش نمایندگان از وست ۳۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو
تخت روشن فزون تاب و بس نمای که آشکارستان ز و آشکار و فروغ
آباد را فروغ بخش پیدا کرد را پیدا ساز پرتوستان را پرتو دهش روشن شهر را
روشنگر و تاب مرز را تاب ور نمایش خانه را نماینده نکو هر تابناک است

۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار رخش روشن درفش که هر چیزی از
شیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود دیگر
و از درفشش نمایان ٤۵ پدید آور پازی و پازتر پازان آفریننده
پاک و پاکترین پاکان و پاک آفرین پاک و ستایش پیدا کرد و ستوده آباد و ر
همیر ۳۱ باید دانست چون فروزه پیروی فروزه مند بود
لاجرم فروزه تک گفته شود بنا بر اختصار گفت لیک فروزه هر آینه
افراز باید و زین سان برابر کیان نازان آمده یعنی ستر کان نازندگان
۳۴ درفشان و نمایان همانا درفشاننده و نماینده شاید و سخنان
بس و بیمر هر دو نام فروزه مندند پس اوست درفشاننده بس و نماینده
بیمر یعنی درفش درفشندگان و نمایش نمایندگان از وست سخن
نمایش نام گفتن است یعنی امری شرحش گذارده آید ۳۵ روشنگر
دتاب ور نام کرنده و کننده مثلا در شت دساتیر در ستایش یزدان آمده





که خواستور است هر چه خواهد کند یعنی خواست آورنده و چنو نام کننده
بود مقابله کرنده ٤۵ پیدا کرد و ستوده آباد و ر مشابه روشنگر و خواستور
باید پنداشت ✤ ✤ ✤ اینک از یزدانی نامه شای کلیو
۴۶ و پرستش سزای همه تنان بخشنده و گرامی سپهران که باز
داشته شده انداز پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و گرفتن پیکر و باز
گذاشتن بکار ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درفشان
که ایشان فروغنده و درفشنده و درخشنده و بلندان اند باید
دریافت سخن فروغان و درفشان افراز فروغ و درفش است و اشارات
بسپهران فروغنده و درفشنده ✤ تا اینجا در همیراز چمراس شت
دساتیر خامه بجامه بر آورده و چون سراسر گفتار فرزانه هنرور فردوسی
فردوس نشین بر بنیاد درست بنیاد دیده لاجرم در اینجا ابیاتی
چند از شاهنامه هم با شرحش بر شمرم ✤ ✤

وزان پس بموبد بفرمود شاه — که بر چوب ریزند نفط سیاه

بیامد دو صد مرد آتش فروز — دمیدند گفتی شب آمد بروز

نخستین دمیدن سیه دود بود — زبانه برآمد به چرخ کبود

زمین گشت روشنتر از آسمان — جهانه خروشان آتش دمان

سراسر همه دست بریان شدند — بر آن چهر خندانش گریان شدند

خواست از جهانه خروشان باید دریافت که خروش جهانه هر آینه جلوه گراست بدستیاری مردم پس جهانه خروشاننده مردم بود نه خروشنده خود و دمان در اصل جمع دم بود یعنی آتشهای دمنده و دمان زمانرا هم خوانند مثلاً سپیده دمان و آنچه در آنجا سخن خندان و گریان آمده بی شک از بهر اوزان است نه جز آن و باید دریافت سخنان بریان و آسان و شادان صفت حرف اند نه مشتق از فعل و گویا پندنشه همانا سخنان دگر را مردم سهواً خوانند ✢ ✢



سیاوش سپه را تندی بتافت — نشد تنگدل و جنگ آذر بساخت

چو از دست سوداوه آوا شنید — برآمد با یوان و آتش بدید

همیخواست کورا برآید بروی — همیگشت جوشان پر از گفتگوی

روشن است گفتار ب در آغاز فعل نتوان افزود مگر در جائی که تحکم باشد امّا در ابیات مذکور فوق از بهر اوزان افزوده اکنون در شرح جوشان گویم سیاوخش چنان خواست که در گفتگوی آید و بر سوداوه برآرد پس جوش آرنده بود نه جوش کننده و سیاوخش بخواست خود در آتش روان بود اینک برانگیخته از گفتار یل سام نریمان ✢ ✢

زمن چون بدلشیان رسید آگهی — زآوازمن مغزشان شد تهی

بشهر اندرون نعره برداشتند — وزان پس همه شهر بگذاشتند[2]

سپاهی که از کوه تا کوه مرد — که پیدا نشد روز روشن ز گرد

سپه جنب جنبان شد و روز تار — پس اندر فراز آمد و پیش غار

[2] بچشم همه جنگجوی آمدند — چنان خیره دیوی پوی آمدند

خواست از پوی پوینده و پیاده و جنب جنبده و جنبان جنبانده شود
پس معنی چنان باید که سپاه جنبده و پیاده همه سپس گذاشتن شهر سوا
شدند و رانده نگاور گشتند همانا و یژه گفته پیش نهاد در اینجا بر نگاشته آمد

اینک از ذکر محاصره کردن شهنشاه معانی و خشور گیخسرو گنگ دژ را +

دو صد ساخت عراده بر هر دری　　دو صد منجنیق از پس لشکری
دو صد چرخ از سر دری باکمان　　ز دیوار دژ چون سر بدگمان
پدید آید از منجنیق ار برش　　چو ژاله همی کوفتی بر سرش
سر منجنیق اندرون رو میان　　اباچرخها سنگ بسته میان
دو صد پیل فرمود پس شهریار　　کشیدند هر سو بگرد حصار
یکی کنده در زیر باره درون　　بکنده نهادند زیرش ستون
بدان منگری باره مانده بپای　　بدان تیرها برگرفته ز جای
همی اندوده بر چوب نفط سیاه　　بدین گونه فرمود نیرنگ شاه



یکسو بر از منجنیق و از تیر　　رخ سرکشان گشت زر زریر
به تیر اندرون آتش و نفط و چوب　　ز بر گرزهای گران کوب کوب
بدان چوب و نفط آتش اندر زدند　　ز برشان همی سنگ بر سر زدند
ز بانگ کمانهای چرخ دورد　　شده روی خورشید تابان چو گرد

باید دانست که کوب همانا کوبنده باید و تابان تابنده چه خورشید تابنده
بخودی و تابنده دیگری است و چرخ دورد همانا چرخ دورنده تیرها
و مراد از منجنیق همانا توپهای باستانی پارسی دانیم و نقش اینها بر کاخی
که نزدیک بر موصل و شهر قدیم نمرود از زیر زمین دریافته اند در آنجا نگاشته
دیده اند و در نامها باز داشته اند و ژاله سنگ را ما بچشم خود نزدیک بر
سنجرستان دیگرستان نام آور پارساگرد و تخت جمشید دیده ایم
در پایان همه برآورد با نفر گفت فرزانگان گویم چون رسوم جهانیان
در زبان گویان و پوشش پوشندگان همواره جاور بود لاجرم از بهر

نگاهداری آیین سترگ آیین او آن آیین هنجار بر پای گذاشته اند و بزرگ سخنوران میزان را در کار آورده اند پس رهبر گرامی از بهر دریافت درستی و نادرستی گویش و نگارش جز میزان نخواهد بود و زین ره ما از شرح نامهای دگر رهبری بیاورده ایم مگر کمی از شت دساتیر این است چم میزان سخن سنج پس گذارش چم میزان گویم که بنده نگارنده تاکنون بر نهاد میزان پارسی آنچه لازم بود جسته جسته گذارده بل در بار نمود گفتار رشک آمیز پرداخته آمد لیک چون دریافت میزان پارسی

بر رویه همانی هم باید لاجرم درخور داشت

که شرح سترگ در نگارش قواعد میزان پارسی

در چمن جداگانه پیرایه دهد تا خواننده

بهره وافر و دریاب بافر

یابد ❊



اکنون در نگارش قواعد کلی میزان پارسی میپردازد در هیپت چمن ❊

چمن نخست

چون دو اسامی با هم پیوند باشند بلفظ واو و هر دو در مقام فاعل غایب بوند لازم استکه فعل انها در جمیع بکار رند و مناسب با شخص ثالث مثلا او و وی هر دو خدمتگار شهنشاهند درانجا حرف او و وی هر دو دارای فعلند و حرف خدمتگار نام موسوم است تابع نام خویشاوند و حرف شهنشاه اسم مناسب و حرف و لفظ پیوند است زیرا که فاعل از یک بیشتر بود ❊ اما اگر مکالمه مناسب است با خود متکلم آنگاه فعل در جمع باشد مناسب با شخص نخست مثلا من و ایشان گفتیم من و شما رفته بودیم همچنین اگر مکالمه مناسب باشد با مخاطب انگاه فعل باید مجمع باشد مناسب با شخص دویم مثلا شما و ایشان گفته بودید شما و او خواهید رفت و قس علی هذا

همه را باید دریافت ✤ باید دانست که صفت چون تابع موصوفست

لاجرم اگر موصوف جمع باشد باز صفت را در جمع نباید نگارند و شرح

آن در چمن ششم گفته شود

چمن دویم

هرگاه یک فعل را دو فاعل باشد اما در میان آن دو فاعل لفظ یا

باشد و آن لفظ اشاره تفرقه است انگاه فعل باید نسبت دارد با فاعل

خود در فرد و جمع یا اینکه فعل فاعل اول مهمل بوده و دویم مستعمل مثلا

آیا اوشان یا شما در آنجا ورا گفته اید من یا او شما را کتاب داد

آیا شما یا من خوب گفته ام در اینجا هرسه فعل متعدی است و حرف

ایشان و من و شما همه فاعلند و حرف خوب سخن شناسائی است و کتاب

مقصد فاعل و حرف شما و او مفعولند که فاعلیت فاعل عارض شده

✤ باید دریافت در جمیع افعال متعدی فاعل و مقصد فاعل و مفعول





لازم است اما در افعال لازمی دارای فعل با مقصد آن بخصوص موصوفش و فعل

لازمی را در پارسی آهنگیده خود خوانند از بهر آنکه افعال لازمی همواره مناسبت

با دارای افعال و تفصیل این در چمن هفتم و پانزدهم نگاشته شود دیگر

بدانکه در فعل متعدی آنچه مفعول گفته شود باید که در اواخر آن لفظ را بنویسند

یا اینکه در مقدم لفظ ب الحاق نمایند زیرا که تاثیر فاعل بر او خواهد شد

مثلا او مرا گفت یا او بمن گفت من او را نصیحت کردم من باو نصیحت کردم

چمن سیوم

باید دانست که فعل یا دارای فعل هرگاه شخص غایب محترم و مکرم باشد

باید که آن فعل همیشه در جمع نوشته شود مثلا سرکار عالی فرمودند

اوشان تشریف بردند و دلیل این اینکه اگرچه آن شخص در حقیقت واحد است

اما ضمیر آن در جمع پس واجب است که فعل در جمع نگاشته شود معنی دیگر اینکه

سراسر اشخاص موجودند نه وجود لهذا آنان را در جمع بدانیم با وحدت خالق

لایزال در نظر ما این جلوه گر شود و بر همین قیاس حکما واجب میدانند که اسم یزدان و پیغمبران هم در جمع گفته شود زیرا که وخشوران هم اسامی مطلقند دیگر بدانکه چون بزرگان و نیاکان و دستوران دارای فعل یا کنشگار بودند باید که همیشه کنش را در زمان اکنون یا گذشته استمراری بکاریم چه که زندگی جاوید یش در نزد ما منظور است ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

## چمن چهارم

ضمیر چون در جای اسامی گفته میشود پس لازم است که ضمیر نسبت بدارد با اسامی خود در فرد و جمع مثلا من او را گفتم و او بپذیرفت او برعایای خود خطاب فرمود و اوشان بر عکس کردند شما کدام کس را سپردید زیرا که او قبول نمیکند در اینجا رعایا چون مجمع است لاجرم حرف اوشان گفته شد و چون حرف کس مفرد است بنابر آن حرف او مذکور گردید

## چمن پنجم





هرگاه در میان دو اسامی لفظ با باشد آنگاه فعل باید نسبت بدارد با فاعل نخست بدلیل اینکه حرف با اشاره بتکرار آن فعل است اما چون فعل را هر دو حالت موافق است لاجرم فقط یک فعل گفته شود مثلا من با او رفتم یعنی من رفتم و او با من آمد من شما را با او فرستادم او با من گفتگو کرد اوشان با کسان دیگر مناظره داشتند بر همین قیاس همه را باید دریافت

## چمن ششم

چون صفت تابع موصوفست لاجرم صفتها باید در جمع بکار برند اگرچه موصوفش مجمع باشد مثلا رهبران بزرگوار مردان نیک اشخاص معتبر کتاب گرامی اما بدانکه اگر خود صفت در مقام موصوف باشد آنگاه اگر بخواهیم که متعدد گوئیم باید که آن صفت در جمع گفته شود مثلا پاکان نیکان وخشوران معتبران سروران آزادگان ✤ باید دانست که اگر حرف همه در جائی اطلاق شود آنگاه موصوف آن

آن نباید در جمع بکار برند زیراکه حرف همه اشاره است بکلی آن موصوف لاجرم
موصوف باید مفرد گفته شود تا کلی آن متصور گردد مثلا همه آدم همه حیوان
همه خلق همه روان وقس علی هذا دیگر بدانکه موصوف باید
همواره مقدم بر صفت باشد اما بحسب مقام در اواخر صفات گفته میشود آنهم
✦ ✦ پسندیده است ✦ ✦

## چمن هفتم

باید دریافت چنانکه گفتیم که فعل متعدی همواره فاعل و مقصد فاعل و مفعول
یا فاعل و مقصد فاعل لازم دارد مثلا او شما را کتاب داد من وی را
تنبیه کردم شما چرا کتاب دادی درانجا حروف داد و کردم و دادی
هر سه فعل متعدی اند و حرف او و من و شما هر سه فاعلند و حرف کتاب
و تنبیه مقصد فاعل است و مفعول آنکه حرف وی و شما باشد ✦ ✦
باید دانست که در فعل لازمی دارای آن فعل اسم کردار خواهد بود چنانکه



گوئیم از شت دساتیر ✦ ✦ ✦ گوهر با سوی یزدان را در همه سو
نماز توان برد و بهر سو که او را پرستی رواست و با این بهتر نماز بردن سوی اختر
و فروغهاست و نماز بردن خوشتر بسوی ستارگان و روشنیهاست ✦
✦ کشتن زندبار برابر کشتن نادان مرد بی‌آزار است ✦ ✦
دریاب که سخنان سوی و ستارگان را نام ما خوانیم و سخنان نماز بردن و کشتن را
اسم کردار دانیم و سخن برابر سخن مصاف گوئیم و سخنان سوی اختر و فروغها را
نام خویشاوند نامیم ✦ دیگر باید دریافت که نام خویشاوند همواره یا نام ضمیر
یا اسم موسوم خواهد بود نه فروزه چه اگر فروزه باشد موصوف باید بود

ایضا از افعال لازمی اینکه

من مجبر شدم آن مبدل شد او موطن گردید ✦ ✦
و از همچنین افعال موصوف معلوم است با صفتش و آنچه درانجا سخنان
مجبر و مبدل و موطن گفته ایم همه صفتند و الفاظ من و آن و او موصوفست

شرح این اینکه اگر کسی گوید من خبر شدم یا آن تبدیل شد
نامربوط است زیرا که مراد از شدن و گردیدن آنکه موجود شد پس معنی
آن خواهد بود من خبر شدم حال اینکه آدم خبر نیست بل مخبر بر همین قیاس همه را
باید دریافت شرط دیگر آنستکه اگر بخواهیم که مقصد فعل لازمی را در صفت
بکاریم آنگاه باید لفظ با یا حرف مضاف در مقدم مقصد الحاق کنیم تا فعل ناقص
نباشد مثلا من با خبر شدم آن با تدبیر است او در وطن بود
آن به تبدیل رسید وقس علی هذا

## چمن هشتم

هرگاه صفت مناسب باشد با فعل آن صفت را هم حرف شناسائی باید نامید
زیرا که چنین صفت مقصد فعل خواهد بود چنانکه گفته می آید آب دریا گرم است
زمین مرکب است یخ سرد است این میوه شیرین است
سرکه ترش است در اینجا حرف آب و زمین و غیره موصوف فعل





لازمی اند و حرف مرکب و خشک سرد و شیرین و ترش اسم مناسب با فعل و هم
با اسامی خود

## چمن نهم

جمیع اسامی پارسی سکون دارند مثلا اسب فیل شتر گاو
گوسفند آدم حیوان اسامی پارسی دو نوع بخش میشوند یکی
آنکه ساده است دویم نام کردار ساده آنرا نامند که از او هیچ خبر صدور
نمیکند و نام کردار آنرا دانیم که از اسم معنی کردار جلوه گر شود مثلا
پدری برادری دلسوزی فروتاب فردبار همچنین
همه را باید دریافت چون این معلوم گردید بدانکه اسامی پارسی در پیوند
با صفت یا در مضاف باکثر تلفظ میشوند مثلا اسب خان کتاب من
اسب تند آدم خوب طفل معصوم اما هرگاه صفت یا اسم موسوم
در آغاز نام فرزند مند بود آنگاه آنرا با سکون بخوانند مثلا

وخشوران وخشور یعنی وخشور وخشوران هستی خدیو یعنی خدیو هستی
پروردگاران پروردگار یعنی پروردگار پروردگان جهان خدای
✤ یعنی خدای جهان ✤

## چمن دهم

هنگامیکه بخواهیم اسامی عموم را مشخص نمائیم باید که حرف اشاره در مقدم آن
گفته شود چنانکه در صدر این رساله مذکور گردید امّا اگر آن اسامی در جمع باشد
باز بباید که حرف اشاره را در جمع بکاریم زیراکه حرف اشاره بجهت
اشارتست مثلا این مرد آن مردان این شخص آن اشخاص
پاکسان این درخت این درختها ✤ دیگر باید دانست که
حرف اشاره بمقدم اسامی مطلق یا مشخص توان گفت و شرح آن در پیش
گفته آمد امّا در عوض حرف اشاره در اواخر اسامی ولایات لفظ شهر
توان گفت مثلا ایران شهر لندن شهر پاریس شهر هند شهر



و شهر در معنی شهره کرده را گویند از این است که در شاهنامه فردوسی این عبارت
مکرّر مذکور شده بدانکه حرف که با این و آن مناسب بود با مکالمه خاص
مثلا گوئیم ✤ پارسیان پارساکیش کواکب را نماز بردن سوار آن دانند
که پیرایندهٔ شید و آرایندهٔ دانش شیدان شیدند ✤ ✤

## چمن یازدهم

هنگامیکه در یک اسم دو الفاظ مکرر باشد آنگاه باید یکی را از ده تجدید گذارند
مثلا فرخ فرّخ تبی تبّی باید دانست که حرف تبّی
در اصل پارسی است و آنرا معرّب کرده بطّ مآلف خوانند و در عوض ی
حرف ع و ی الحاق کنند و معنی تبّی در پارسی تاپیده شده را گویند
و تابنده را تب نامند و معرّب آن طب است و طب از انجا نامیده شده
✤ ✤ ✤ که طپش دارد ✤

## چمن دوازدهم

موصوف هرگاه مقدم بود بر صفت یا اینکه موصوف مهمل است آنگاه آن
صفت را اگر نسبت دهیم باسم مستعمل معنی برگردد مثلا فرخ پاک طینت
نیکو دانش خوب چهر درانجا موصوف مهمل است یعنی کس فرخ
و شخص پاک طینت و فلان نیکو دانش و باستار خوب چهر ✤ ✤

باید دانست که باستار مرکب از دو حرفست یعنی باستار و استار در معنی
قابل شمار و اشارت را گویند و مقابلهٔ آن بیستار است یعنی بی استار که
قابل اشارت نیست و هر دو حرف را در پارسی دری فلان و بهمان گویند
و بهمان در حقیقت بی ماند را خوانند یعنی اشارت باو نمی ماند زیرا که هر چه اشارت
کفته شود از دو حال خالی نیست یکی اینکه نموده شود دویم انکه تصور کرده شود
✤ بنابراین هر دو حرف مستعمل میشوند ✤

چمن سیزدهم

اندی از نامهای پارسی در اصل اسم مفعولند اما در اسم شمرده میشوند و اما نیند



که لفظ شن در انجام منش کنش یعنی مصدر پیوند داده شدند مثلا دانش یعنی
دانای پژوهش یعنی جستجو آگاهش یعنی آگاهی آفرینش
یعنی خلق همچنین سرایش یعنی گفتار ستایش یعنی ستودگی
پرسش یعنی پرسیده شده و آن سؤال است - شرح - اینکه معنی
دانش در حقیقت علم دانسته شده را گویند و پژوهش یعنی جستجو کرده شده را
خوانند و آگاهش در معنی آگاهی داده شده را نامند و آفرینش آنست
که آفریده شده و تحقیق پیوسته که تا کار در عمل نیاید اسم آن نتوان گفت
مثلا کسیکه کاری کرده باشد آنگاه گویند کردار این شخص خوبست و خیر نکرده را
باسم نتوان نامید ازین روشن شد که حرف شن مخفف شده است و
چنین اسامی در معنی گفتن اند اما بحسب اصطلاح در اسم میشماریم ✤
دیگر باید دریافت که پیوند لفظ شن با فعل فاعل یا با اسامی دلالت دارد
بشخص ثالث و شرح این چون در پیشتر نگاشته ام لاجرم در اینجا در تکرار

آن فایده متصور نمیشود ✤ امّا درانجا در شرح نام کردار گوییم که چون ما از
مصادر لفظ ن قطع کنیم و سخن که پیوند دهیم آنگاه نام کردار گردد نه گفتن مثلا
افتادگی نهادگی ایستادگی آراستگی اسم گفتنش آرایش
پیراستگی اسم گفتن ش پیرایش شایستگی اسم گفتن ش
شایش افشاندگی پژوهیدگی اسم گفتن ش پژوهش خواندگی
ستودگی و ستایش پرستندگی و پرستش پرسیدگی و پرسش
آلودگی و آلایش افزودگی و افزایش اندودگی گفتگی اسم
گفتن ش گفتگو است وقس علی هذا دیگر باید دریافت که از چند
مضارع هرگاه لفظ د قطع کنیم آنگاه نام گردد مثلا افراختن افراز
پرداختن پرداز گستردن گستر زیستن زی گریستن
گریه خاستن خیز گردیدن گرد اسم گفتن ش گردش
پیوستن پیوند نگاشتن نگار اسم گفتن ش نگارش



شتافتن شتاب آشفتن آشوب شدن شو یاشی
بودن بو یعنی بونده فریفتن فریب گذاشتن گذر
اسم گفتن ش گذارش رفتن رو اسم گفتن ش
روش پریدن پر درویدن درو پسندیدن پسند
جنبیدن جنب اسم گفتن ش جنبش سرودن سرود
نام گفتن ش سرایش ساختن ساز اسم گفتن ش
سازش بستن بند آمیختن آمیز و آمیزش آموختن
آموز و آموزش پوشیدن پوش و پوشش پروردن
پرورد و پرورش افروختن افروز و افروزش بخشیدن
بخش و بخشش پرماندن پرمان و پرمایش وقس علی هذا ✤

چمن چهاردهم

حرف تمیز باید همواره پیوند باشد با فعل؛ امّا اگر کسی حرف تمیز را مشابه

صفت بنگارد نامربوط است زیرا که صفت اگر گفته شود موصوف میخواهد حال

اینکه مطلب بار بسر فعل است نه موصوف مثلا من تعجیل رقم او

مفصل نوشت این نوع مکالمه ناقص است بدلیل اینکه حرف تعجیل و

مفصل هردو صفت است پس باید گفت که من تعجیلاً رقم او مفصلا

نوشت ✤ مطلب دیگر اینکه هرگاه بخواهیم که حرف تمیز معرب بنگاریم انگاه واجبست

که حرف ب درمقدم اسم نگاشته بگویند که من بتعجیل رقم او بتفصیل نوشت

برهمین قیاس همه را باید دریافت ۲ ✤ مطلب سیوم اینکه گاه

است که صفت با فعل گفته شود و چنین صفت را از جمله حرف تمیز باید دانست

مثلا واجب است لازم است وقس علی هذا ✤ ✤

## چمن پانزدهم

بنده نگارنده اگرچه شرح فعل لازمی را نگاشته آمد باز بتفصیل می پردازد

که فعل لازمی از سه حالت بیرون نیست یکی آنکه فاعل آن متعدی بجز خود نباشد



اما دارای فعل است با مقصد فعل مثلا من کتاب را دیدم او گوهر را جست

او آواز شنید دراینجا من و او هردو دارای فعلند و حرف کتاب و آواز و

گوهر هرسه مقصد فعل است ✤ دویم اینکه دارای فعل موصوفست و صفت

آن معلوم مثلا او دانشمند است من هوشیار هستم دراینجا سخن

دانشمند و هوشیار هردو صفت اند و اسم موسوم و حرف او و من هردو

موصوف ✤ سیوم اگر از فعل فقط مقصد معلوم شود مثلا این

خوب است آن نیکی است همچنین هرسه احوال در افعال لازمی دیده میشوند

## چمن شانزدهم

در سخنان پارسی الف یا نون الف درمقدم صفت گفته شود معنی برگردد

و این قاعده برقرار خویش است مثلا اوبیره ناوبیره گرانی

اگرانی یا ناگرانی جنبان اجنبان جفت اجفت آزاد نازاد

## چمن هفدهم

باید دریافت که چون همه خرد و روان و سپهر شیدند و کاموس یعنی مجرد در نوع
خود لاجرم حرف ته در سر آغاز نامهای مذکور نباید گفت و قاعده آنست
که در افزایش لفظ تی در اواخر افزایند و در افزاز حرف همه گویند
یا اینکه بنوع خود نامند مثلا خردی . خردیا خردان روانی
روان یا روانان سپهری سپهر یا سپهران ✤
اما بدانکه در شرح گردش افلاک و طبقات ایشان لفظ ته توان اطلاق
کرد چونکه سپهر انرا میانجی پرتو روان گردش جداگانه است همچنین
در فرباره مردم سخن هر نامند چه که هر کدام را شکل و طبیعت و حالت خاصیت
چون معنی این مکالمه دانسته شد دریاب که بر همین رو حرف ته در مقدم
سخن هنگام نتوان نامید زیرا که ایام در آمیغ یک است ولیکن چون بنظر حاضر
زمان حال و گذشته و آینده منظور است بنا بر آن حرف ته پیوند داده میشود
باز هر جا که فقط سخن هنگام گفته شود معنی کل هنگام می بخشد و این

مطلب



مطلب از شت و ساتیر ور نامه شت ساسان نخست پیداست بدینطریق ✤ ✤
آئین یزدان سپند را ایزد بزرگ بآباد داده و بر همان آئین وخشوران همه
آمدند و جم آباد یزدان سپند است و پس یزدانی و این کیش را یزدان بر بنیاد نهاد
چه برگردانیدن پیمان از آن است که پیمان ده از پیمان نخست پشیمان شود و
فرزانه آمیغی پرپای نهد که از آن پشیمان شود کسی نگوید که هر هنگامی پیمانی
جداگانه باید زیرا که در هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرداد کام
پس از آن کیش داد بود تر آئین نباید چنانکه برپایش کننده و راست جوانشکار است
و یزدان کیشی بمردم داده که در هر هنگام بدان روند ✤ ✤
قواعد دویم اینکه سخن او و ایشان در ضمیر مجردات و کاموس از جمله خرد و
روان و سپهر باید اطلاق کرد پس از بهر موجودات دیگر نه و اینکه مردم
و اشخاص را لفظ ایشان اطلاق کنیم از آن است که ایشان دارای روانند
و روان دلالت دارد بزندگی و پایداری پس چیزهای دیگر از جمله عنصریات

عنصریات را لفظ این و آنان و اینان نمینمدند و او و ایشان یا اوشان اما در تشبیه مجرّدات با غیر اوشان لفظ این و آن توان گفت چنانکه در شت دساتیر وار داست که ✤ سخن خدانه بگلو و کام و زبانست آن خواستی است و کیفی و با این همه که چون پرمود فرشته سالار بهمن هستی پوست و زین خامه بدست یزد جهان انگاشت ✤ ✤ و معنی او و ایشان و اوشان انکه شخصیت و شان ندارد ✤ و شخصیت در معنی آنست که بخودی خود جلوه در شود و وی روان یابنده که تعین و هو یّ آدم اوست

چمن هیجدهم

باید دانست که هرگاه دارای فعل کل باشد اما دلالت ندارد بنوع خود انگاه فعل را باید مفرد گوئیم مثلا پارچهای چیت خوب است در اینجا پارچهای چیت اگرچه در جمع است لیکن اشاره است بگونه خود



لاجرم فعل را مفرد گفته آمد همچنین اگر دارای فعل مفرد باشد و دلالت بدارد بمعنی کل آنگاه فعل را باید در جمع بکاریم مثلا حیوان بچراگاه میروند آدم یا مردم میگویند هرکدام خوبند هریک نیک هستند در اینجا حیوان مفرد است لیکن معنی کل دارد چه که در جنس حیوان انواع متعدد است و در جنس آدم اشخاص بسیار منظور است همچنین حرف هرکدام اشاره است بجمع بر همین روش فعل هریک را هم در جمع نگاشته شود همچنین اگر دارای فعل در جمع باشد اما دلالت بدارد بجدای هریک نوع آنگاه فعل باید مفرد گفته شود چنانکه در شت دساتیر وار داست که چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار اخشیج و سه پور پدید آمد ✤ از اینجا روشن شد که چهار اخشیج و سه پور بعد از یکدیگر پدید آمدند از یک ماده ✤ ✤

چمن نوزدهم

علامات فروزه در نامهای پارسی از جمله آنست که حرف بان و دار یا ور

یا مندو ند یا دان یا یار در انجام نامها پیوند باشد مثلا حساب دان
نامه مند تان دار دانشمند فرازمان شیدور هوشیار
جاندار و حرف خدیو همواره در آغاز نامها گفته میشود مثلا
خدیو دانش خدیو نامه خدیو هستی خدیو جهان هرگاه حرف
خدیو در انجام نامها گفته شود آنگاه هر دو سخن را با سکون بخوانند مثلا
هستی خدیو گیتی خدیو جهان خدیو باید دانست که در چندگاه
سخنان نام در پیوند با حرف مضاف صفت شود مثلا پشمار خرسوی
بی قیاس با فراست بی اعتبار ✤ ✤ ✤ ✤

## چمن بیستم

علامات فعل کننده را در بیشتر قمرده باز لازم دانسته در اینجا شرح
سراسر داده میشود که علامات کنشور آنست که سخن ور در انجام نامها پیوند
بود مثلا هستور خواستور دانشور سرور دستور



وخشور شیدور دریاب که حرف ور مخفف آور است یعنی آورنده و پیدا
کننده و دارنده را هم گویند از این است سخنان هستور و خواستور پارسیان
پارسا دانش یزدان را مانند چه هستور هستی آور را خوانند و خواستور او را
نامند که هر چه بخواهد پدید آورد دانشور او را دانند که ظهور دانش بار وند گوهر
باشد و چنین دانش را در عربی علم حضوری خوانند [۲] دیگر باید دانست که سرور
در معنی آنست که سروری و بزرگی از ذات خود جلوه ور آید دستور او است
که بفکر وی امورات بظهور بیاید و اینکه وزیر را دستور خوانند از آنست که وزیر
عادل کامل همیشه در فکر مملکت داری بوده کارها را بانجام رساند همچنین شیدور
او را دانیم که شید یعنی روشنی از گوهر اروند جلوه ور شود و وخشور او را
خوانیم که دارای وخش است و وخش در معنی فرتاب را هم خوانند یعنی کشف
و الهام و هموجیهاست که از یزدان رجند اوندان بپای دل فرو بارد و
فرو تابد ـ شرح ـ اینکه چنین نامها دارای مختار و فاعل مستقلند و این

[illegible]

نامهاد را فرد ذره هم خوانیم باید دریافت که یزدان کننده نزدیک نیست در
همه هستی پذیرفتگان واین نه در کنوری وکردکاری یزدان نادرستی باشد اما
چون موجودات را بحسب شرف وخست مراتب بسیار است لاجرم یزدان
کننده کار است هم کارنده کار چنانکه در نامه (یزدانی) شت زردهشت آمده ✤
بگو او را که یزدان کننده وسازنده همه چیزهاست ✤ وبااین در فرو (بار)
هستی بر فرشته سالار وسروش بد دیگر افزاری درمیان نیست ودیگر ابزار
افزارهاست - شرح - خرد نخست بی میانجی افزاری هستی از
هستی بخش پذیرفته ودیگر هست شد کانرا بافزار ومیانجیها هستی داده
۸ ع ومیانجی هستی لختی بر لختی نه از آنند که در کنوری وکردکاری
یزدان نادرستی باشد ۹ ع واین بهر آنست که لختی هستی پذیران را
توانای وتاب فروبار وفروتاب بی میانجی نیست ۱۰ ولختی زا
توان جز میانجیان ولختی را بی میانجیان بسیار نیست - شرح -



پیرایه که همه چیزهای کشور هستی درچم از یزدان پدید آمده اند پس این مایه هست
که در فرو زیر هستی بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی از افزار ومیانجی نشده
نزدیکتر است ودر دیگران افزار ومیانجی بمیان آمده ✤ ✤ ✤ ✤

تا اینجا از شت دساتیر نگارش یافت

چون این مایه دانش دریافت پاکی وبزرگی وکسای یزدان است لاجرم
دراین نامه شرح کنشگار وکنشور را هم نگارش داد وسراسر مطالب بر بست
وبخش فارسی را با تمام رسانید تا که خواننده بر کین نمیرای شت دساتیر بگذرد
ودر گفت در یابد وپایه سخن را بداند چونکه سخن خود در حقیقت تن آسا است وتن در
معنی آزاد ایم که احاطه بدارد به دیگر یعنی بر معنی خود پس واجب آنست که
جان کلام را بدانیم وافزار چنین دانش را حکمای عرب علم منطق خوانند
وبپارسی فرهنگ گوهر سخن نامند ودراین دانش شرائط بسیار است (نگارش)
آن در نامه دیگر سزد پس در اینجا بنده نگارنده در تحقیق نام یزدان با مقاصد دیگر پردا(زد)

## خاتمه

بر ارباب افکار روشن است که بسیاری از سخنان در مادهٔ خود معنی دارند و چنین
معنی را در پارسی در کفت خوانند مثلا یزدان این نام دلالت دارد بوجود مطلق
که خالق است و هستور و خواستور و سراسر معانیات صفات در ذات اوست
همچنین خداوند که بنده دارد پس بنده بی خداوند نخواهد بود و خداوند بی بنده
نتوان دانست برهمین شیوه خالق بی خلق نتوان سرود و خلق بی خالق
و پدر بی پسر و پسر بی پدر خلاصه کلام اینکه هر اسمی که معنی در کفت خود دارد پس
باید که آن معنی با آن نامها گفته شود بنابراین حکما واجب میدانند که با نام یزدان
صفات گفته شود اما بنا بر مصلحت در کتب سمادی بنام ایزد فروزها وارد است
یا اینکه صفات یزدان همه شمرده می آیند و موصوفش مهمل تا خواص و عوام را
بهری باشد و یزدان از جمیع تصورات انسان پاک است و خود تصورات محوط اند
و او محیط پس چگونه آن تصورات در فرباره یزدان ستوده شود و این دانش

ازپد



از پدر بزرگوار ستوده دریافته و معلوم است که بن بود یزدان نتوان دانست چنانکه
هست جز او که آرد بیت نیست از راه عقل و وهم و قیاس جز خدا
هیچکس خدای شناس وجود و تشخص و سراسر فروزها ارونده گوهر اوست
و این هم در شت دساتیر وارد است پارسیان پارساکیش یزدان را اسم اعظم
دانند و من بنده شنیده ام که در یک از احادیث اسلام آمده که اسم اعظم شروع
میشود بلفظ تی و عددش ۷۲ است و یقین دانم که او یزدان است چه که این
نام از لفظ تی آغازیده و عددش ۷۲ شمرده و آنچه اسلامیان اسم الله
خوانند ترجمه ایزد است و ایزد ضمیر نیست برای یزدان ✣ ✣ ✣
اکنون مکالمه چند در تحقیق اسامی باساتیر و دساتیر و نورند برآید و زان پس پادیلات
چند گذارده آید تا از آنجا هم برخورند ✣ باید دانست که باساتیر مرکب است
از دو حرف یکی باسا دویم تیر باسا باس قدیم را گویند و قدیم در معنی حقیقت است
و اصلیت و معنی تیر اینکه روشنی باشد مثلا روشنی صبح را در پارسی تیر سحر خوانند

چون این دانسته شد دریاب که دساتیر هم مرکب از دو حرف است یکی ده دوم اساتیر
یا آساتیر حالا بدانکه لفظ ده مخفف دهنده است چنانکه سخن گذارنده را در پارسی
سخن ده خوانند همچنین دهر خوانند و دهر مخفف دهور است و هور بپارسی تجلی را گویند
پس روشن کردیم که دهر بخشنده تجلی را مانند و هم زمان روکش که در وی سراسر
تجلی پیدا آید ✤ ✤ اکنون بدانکه آساتیر بمعنی روشنی مانا یا مانا روشنی را
گویند زیرا که آسا در معنی مانند را خوانند و مانند در معنی آنکه عین یعنی عین روشنی
و آن حقیقت است ازین روشن شد که باساتیر حقایق را گویند و دساتیر
دهنده حقایق را خوانند و دهنده حقایق نامه است زیرا که حقایق آنست
که بر دل پیغمبران تابد از یزدان و آن حقایق در هر نامه که نگاشته شود آنرا
دساتیر خوانند ✤ اکنون در شرح اسم نورند بپردازد باید دانست که نورند
نو آرنده را گویند یعنی نتزه حقایق بخشنده و ترجمه را هم خوانند از آنست
که از زبانی بزبانی نتزه می پذیرد تا اینجا در شرح اسامی باساتیر و دساتیر و نورند

گفته



گفته آمد ✤ اکنون بدانکه آنچه دساتیر تا کنون در دست پارسیان است آن
نورند است نه دساتیر و دساتیر غیر این است چنانکه شت ساسان پنجم در نامه یزدانی شت
ساسان نخست در خاتمه شرح اخشیجان میفرماید که ما بدین فرو گذاریم چه ما را خواست
آنکه بباساتیر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس بیارد خواند و این نورند را هر یزدانی
در آغاز خواند تا لختی از دادار و پدید آورده یاد گیرد بدانکه نگاشته ایم خود فعل متعدی است
و فاعل آن حرف ما یعنی شت ساسان پنجم و مقصد آن فعل باساتیر است چونکه
لفظ ب در عوض با گفته میشود و سخن که ضمیر است از بهر سخن باساتیر ✤ ✤
ترجمه آن آیه این است ما بدین اکشما نمائیم نخواست خود چه که آنچه باساتیر که در دساتیر
نگاشته ایم هر کس نمیتواند بفهمد و این نورند را هر یزدانی در نخست بخواند قدری
از دادار و آفرینش یاد گیرد و سپس آن بخواندن دساتیر بپردازد که در آن
جمیع حقایق و باساتیر مندرج است ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤
باید دریافت نسخه شت دساتیر در نخست دانشمند دوران خدیو

مؤبدان زمان خردمند باهوش و نیکومنش دستور فیروز کاوس از سپهان ورسنوبران
جبه دربادیه آشکارای کوشیده بود در همان هنگام اندی از حکمای انگلیس گمانی
چند در آورده بودند از جمله اینکه سخن دساتیر جمع دستور است و لفظ دستور معرب
دیگر چون ما را معلوم نه که پیش از دویست سال کس نام نامه نامی گفته پس نشاید نامه
گرامی باستانی بود در چهره سخنان پیش نهاد و جز آن اگرچه دانشمند دوران
جواب شمرده بود لیک در اینجا بنده نگارنده به رهبر تازه پردازم نخست اینکه شرح
نگارش پیش سخن دستور پارسی است و افزارش دستوران شود نه دساتیر
✤ رهبر دویم اگر کس نامهای از شت آذر کیوان کیوان پرستار و جز آن
دریابد داند که هیچ خویشی بابستگی سخنان بر پایه شت دساتیر ندارد دلیل شیوه
سراسر نامهای پارسی و عرب در میزان باپیوستگی سخنان شت دساتیر نماند
ولا در بنده این نامه را مانند چمنک باختصار نگاشتم تا خواننده فرزانگی
شت دساتیر بیند ✤ رهبر سیوم اینکه چند نوشته که پیوند شایسته





باچراس شت دساتیر دارد دستگیر پرستوده شده و لخت کتابخانه آتش در آنجا
خوانده ایم که اصل نسخه بزبان آسمانی بوده و ترجمه پهلویش در زمان شهنشاه
جهان آرای بزم یزدان پیرای شت کیخسرو نموده بودند ترجمه پارسی در زمان شهنشاه
دادگستر نوشیروان انوشه روان شده است چنانکه نگارنده نه سپهر بران گواه است
✤ چون نوشته مذکور در شت دساتیر یافت نمیشود لاجرم در اینجا
در پای آرایم با شرحش تا بهره ور گردند ✤ ✤ ✤ ✤
آ بنام یزدان ۲ پاک زبردن تن پراستن و درون ز آهرمن
خوی کاشتن ۳ ستوده نماز زدست و روی و پای شستن و تن
سوی ده تر ۴ پاک همه را پاک آفرید ۵ ازمنش زچیزی مدد بدانچه
آرد باکید (یعنی هیچ شی را کریه مدان لیک از هر آنچه منش تو رمد آنچه
تراکراهت بخشد از آن دوری گزین) ۶ آب زبن نایاب پاکی
ناروا است هر چه روان است بر دیا پاک رواست ۷ نزد شید شود

براور بدو سوی و بگرد گرد پاک ساز و آن کار پاک سازدان ٨
نماز بایست خدای دان و بس ٩ شیدش را نه سوی است سر
بهر سوی آری نگوست ١٠ فروغمند ستای برآمد ١١ مه آباد آبادیا
ایزد نمازت باد و دریافت شب و روز وه (نماز یاد کرده مه آباد روان آباد
همواره شب و روز یادت باد) ١٢ تا بیم دم و شادی روز نماز همواره
وه تر (بیم دم بمعنی تادم نزع) ١٣ یزدان ز انچه بیازید بدان
تان ندارد ١٤ بیش از توان از تان نجوید ١٥ با یکی گرد و با نیکان
توشه نهید ١٦ شاه را باج دهید ١٧ از بینوایان سختی کشیده
یاد آرید و بدان زیر دستان مکارید ١٨ جفت جفت زاد را در انجوا ستمکاری
دوری پذیر فتارید ١٩ خویشی با خویش خوشتر و پیوند جز پیوسته بهتر
(خویشی با خویش بهتر لیک با خوشتر از جمله مادر و خواهر و عمه و خاله نشاید)
٢٠ سوی زن کشت گشت ٢١ مرد با جفتش بباید خفت ٢٢



زاده را زاد جاه و هر زن با بتر زن یا بتر زن با زن روی (اولاد را زن
و همخوابه با زن با شوهر یا زن را شوهر بدیده زن) ٢٣ در زن اگر ناسازگاری
افتد جدائی رواست و بایش همخوابه خویشتن هشتن و مرنگهداشتن به زنش شاید
٢٤ زن و مرد بیگانه در بدآمیزی گرد آمده را پنذرد باید و کام از پنذرد نه
گذشت سزای بزه کار آنکه چون کردار بسه بار کشد بدر اندیشش کش و پنذرد
باید رو کش (پنذرد بمعنی حد زدن را گویند و بیم زد بمعنی سزا دادن را مانند
٢٥ بیم زد گروهی را سزد که کم گناه اند ٢٦ خواسته باب و مام مر پور
و دختش راست ٢٧ زاده بازاری بخانه آری نه ٢٨ ار نبود
باب و مام او را و نه زرستان را ارزش وای نه (چون اولاد با پدر
و مادر باشد یا دولتمند جز فرزند بود آنگاه اولاد خارجی را به پسری خود
خواندن شاید) ٢٩ بسی در یک یعنی اموال آید بفرزند یا بهر که او را
اندوخته رسد وام باب و مام دهد ٣٠ فرزند از یزدانی نجواسته باب

و مامش به ۳۱ فرزند اگر دین نیز است بفرمان باب و مامش به ۳۲
از بهی جز فرمان خدیوش رهی ۳۳ بر باب و مام دین زان ۳۴
اندرزگر را ستوده دان ۳۵ فرهنگ ورز باداد شاید ۳۶
هوشمند روزی دانش پژوه باید ۳۷ فرزند تا برسید کی دهش نگاشته
یعنی لله پاس داشته باید ۳۸ در همه جا آیین بنماید ۳۹ هوش زدای
نوش نشاید ۴۰ زربازی براندازید ۴۱ برگرد بازی مگردید ۴۲
مرده را نهانی به ۴۳ اهرمن فرشته گشته به ۴۴ کنه رفته رفته
در پیچ و پوزش باش ۴۵ بسر گرد کس بی آزار مباش از جان
رفت جا رفت ✤ ✤ ✤ ✤ تا اینجا از بهره زدای گمان پیراسته ام
و چون شگفت کلی از گفتار کسان دارم که گفته بودند نامه نامی را خود دستور گرامی
رقم زده لاجرم در جواب این هم سه رهبر درست چهره دارم نخست نامهای
پارسی دستور گرامی سراسر شیوه عربی نزدیک و بس دور است از سخنان



شریف لطیف شت دساتیر رهبر دوم انکه ترجمه نامه نامی که در انگلیسی بدستیاری
و بگفته خود دستور گرامی پیرایه یافته پس بیرون از قواعد میزان پارسی ترتیب
پذیرفته و گمانم که چنین خامی از خود ترجمه پرداز بوده چه او اصلا از علوم پارسی
بهره نداشته و از میزان پارسی دانشی نیافته بل چنان نمی دانم که خود دستور
دانشور دل بداده و ترجمه گجراتی اش فروتر از ترجمه انگلیسی اش میباشد و این
مایه سخن آنچه گذارده آمد سبب تعدیل و تبدیل ترجمه انگلیسی و گجراتی روشن شود
رهبر سیم انکه معانی بسی سخنان شت دساتیر دانشمند فیروز از روی فرهنگ
برهان قاطع بکم و کاست فرا گرفته و بسی سهو بکار برده مارا باید که در اینجا
همه شمرم انچه سهو دیده ام همه را بنده نگارنده از تدقیق تحقیق برآورده ام اندکی
در این نامه گفته ام و هرگاه از فره ایزدی شت دساتیر بخواست یزد ستوده پیکر
نگارش پذیرد سراسر معانی را در کناره خواهم پیراست تا بینش پژوهان آمیغ را
دریابند خواست از نگارش چنان بر نیاید که بنده در خامی دستور برگزیده فیروز

فیروزگام گفته باشم لیک پایه بزرگی و گرانمایگی بیهمسار دساتیر و راستی را
وانمودم مصرع ای پسر فهم سخن کن که سخن جان دارد اکنون گویم
نشت دساتیر شش گانه بوده است نخست نام آور مهین نامه یزدان و همو اشاره است
بدو گیتی یکی جهان مینو و دوم کهان ستان چنو در نشت نوزند در یزدانی نامه
نشت جی افرام آمده با شرح ۷ سخن خدا و نام خدا و فرشته خدا
و فرسته خدادانشی همیسر سخن خدانه بگلو و کام و زبان است
آن خواستی است و گفتنی با این همه چون پرمود فرشته سالار بهمن
بهستی پیوست و زین خامه بدست نیرو جهانرا نگاشت و یزدانی نامه
دو است نامه نخستین دو گیتی است آنرا مهین نامه گویند بزبان فرازآباد
فرزد ساتیرش نامند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دساتیر است
که جم آنرا مه آباد و دگر پیغمبران از مه آباد تا من یافته اند و آن ارشی است
که بر دل تابد نه باد نوای و این باد نوای را کالبد است بر شنوانیدن و



واین را بفرازین نواد دریک دساتیر خوانند که مهین نامه یزدان باشد و مهین
پیغمبرش فرداست او است پیام سپار یزدان و میانجی خدا و آفریدگانش
و او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان از آزاد و نارسته و فرازی
و نشیپانذ و اوست پرورنده همه و این فرزفرچشور است بزبان دساتیر
که بپارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است و او را انگیخته اند تا
فرودینان را بخواند ✦ این است شرح فرزد ساتیر و دریک دساتیر
و فرزد ساتیر را پارسیان دو گیتی دانند و آنچه نامه نگارش را گفته مطابق این معنیست

به نزد آنکه جانش در تجلی است — همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروف است — مراتب همچو آیات و وقوف است
از و هر عالمی چون سوره خاص — یکی زان فاتحه و دیگر اخلاص
نخستین آیتش عقل کل آمد — که در وی همچو بای بسمل آمد
دوم نفس کل آمد آیت نور — که چون مصباح شد در غایت نور

سیم آیت در وشد عرش رحمان    چهارم آیت الکرسی همیخوان
پس از وی جرمهای آسمانست    که در وی سوره سبع المثانست
نظر کن باز در جرم عناصر    که هر یک آیتی هستند با هر
و در یک دساتیر اگرچه در دست نیست لیک آنچه چم در زر دست افشار
دیده آنرا یاد آورم ۱ هر چیز را جفت جفت آفرید آفریدکار
و همانا در قران شریف آمده بدین گفت من کل شئ خلقنا زوجین
لعلکم تذکرون وجز این در خوشیتاب از یزدانی نامه شت تهمورس
پای خوانده ۱ نماز بر سو سویست تان را خوش خوشیتاب ۲
زی سوی شو کاهر من سوزیست و خود سوز همیر قبله طاعات
نوریست شما را خوب موسوم بخوشیتاب کو خود تابد بمدد فروزنده و همه
۲ گرای بسوی فروغی که بذات خود فروزنده و سوزنده شیطانیست
اینک از یزدانی نامه شت فریدون در نامه زاینده رود دیده شد ۱

خدا،



خدان مامان مان کامان چنین رود زاید زاینده رود وش پاک
۲ زهی زنده رود کز آتش زنده رود جیره است همیر
آفرین در خورد مادران ما که ایشان فرزند نیک چو کاوه و پاک مشابه
زنده رود زایند آفرین بر زاینده رود که از آتش حیات
حیاتی است تا اینجا در شرح دوگانه دساتیر گفته آمد نخست فرزدساتیر دوم
پراز یزدانی نامهای وخشوران ده و پنج از شت فرزاباد تا
شت ساسان پنجم نام آور کهین نامه یزدان سیم پراز احکامات
سپاسی آئین چهارم پراز علوم نظری و عملی چنانکه نامه نگار
شارستان فرزانه بهرام بیان کرده و دو و شرح
شت در یک دساتیر نام آور سترگ نیرای و
نورند از شت ساسان پنجم و از همه کهین
نیرای در دست مانده چون در پیش شرح داده ایم

وازشت زردهشت گرامی را زنامه یزدانی نام آور زند اوستا در بیست ویک
نسخ بوده است ازجمله هفت نسخ پر از علوم عملی و نظری بوده لیک تاکنون یک
نسخ درست دردست نمانده شت ساسان پنجم آورده که شت ساسان نخست
هیر از نامه خردپسند پنش پیوند بر تیمار زند اوستا نگاشته آنهم جدای ندارد د
ترجمه و ندیداد در زبان سنسکریت پیراسته خدیو هیربدان سرور دانشوران
پارسی والانژاد پارسا نهاد نرهوشنگ دول باهوش و فرهنگ درسی است
پدر بزرگوار آگاه میگوید که در ایام پادشاهی مامون الرشید شخصی تازی
آیین ترجمه اندی مطالب از زند اوستا در عربی بجا آورده ترجمة الزند
نام نهاده است + باید دانست که بسی اشخاص معنی سخن اوستا جداگانه
گفته اند لیک اینک تحقیقی و کرد آورده بنده نگارنده که لفظ او بجای هو گفته
میشود چنانکه اوشان در اصل هوشان است و هوشان جمع هوش بر همین
قیاس اوستا بجای هوستا شود یعنی نامهای حقایق ستانده وسخن زند





اشاره بزبانی است که او را مرگ نبوده هم و زبان آسمانی است شرح تیمسار
دساتیر تیموره و جزان + + چون مراد ما بر سر سخنان اندرز آموده است
لاجرم از اینجا در شرح هرمزد و اهرمن مقاصد دانش آموز گوئیم تا خوانندگان
این نامه بهره وافر بردارند و بدان پویند باید دانست که پارسیان یک وجود
و یک موجود معتقدند و گویند که چون هرمزد داخل گیتی شد شیطان را دید +
پدر بزرگوار ستوده میفرماید که وجود دو است نخست او که مطلقیت او نیازمند
بدیمان نبود او را هرمزد خدا ی خوانیم دویم اوست که مطلقیت او نیازمند بدیمان
بود او را هرمزد نامیم و هرمزد در معنی تجلی را گویند و آن اشاره بپیدایش است پس
این اشاره بآن است که چون روان در بدن انسان پرتو بید طبیعت فطرت آن
طبیعت فطرت آن تشخص ظهور کرده طبیعت را شیطان خوانده اند و اهرمن نامند
بدلیل اینکه طبیعت چون از بدن برور شده لاجرم او پیروی نامعقول است
وطبیعت خود وجود نیست بل طبیعی است و طبیعی در معنی ناپدید شده را گویند

چنانکه در چمن دوازدهم گفته آمد تا پدید شده را تابش گاه باید و آن بدن است
بهمین طریق جمیع موجودات و طبیعی را تابش گاه واجب الوجود است چون این مکالمه
معلوم گردید بدانکه طبیعت اشاره بروح حیوانیست و نیت نیت خواه بد بود خواه
خوب اگر بد باشد آنرا امنش بد و شیطان خوانیم زیرا که جمیع فساد از نیت بد بروز میکند
و شیطان در لفظ شیطنت کننده را گویند و فساد پایدار نیست و فاسد گردد لاجرم
حکمای پارس بر آنند که هر فرد غالب بود بر نفس و هر فرد چون سایه یزدان است
لاجرم ازلی است و ابدی که آنرا حکما نفس ناطق خوانند و ناطق در لغت عرب
نطق دارنده را گویند و نطق در معنی زندگی است و زندگی که حقیقت زاید در او بود
و بخودی خود جلوه ور باشد و اوست حامل بدن و تا روان در بدن نباشد
بدن را حس و حرکت نخواهد بود ✤ ✤ ✤ اکنون در شرح نور و ظلمت
میگارد بدانکه ظلمت تاریکی را خوانند و تاریکی این است که راه حقیقی از و معلوم نگردد
پس بیقین دان که از ظلمت یعنی از هوای نفسانی بنور کمالیت نتوان رسید اما

بلکه



بکوشش پرده ظلمت اگر برداشته شود سالک خود را مستغرق نور می بیند و سر بخش
سلوک ترک خوراک گوشت است زیرا که گوشت جنس خود را یعنی طبیعت را قوت میدهد
و سالک باید از طبیعت رسته بود تا از نفس بخود رسد و از نور تجرد مقام پذیرد
پس دریاب که ریاضت از بهر توانائی و رسائی روان دریابنده است و از هیربایستان
هیرسا یعنی دارای عین کمال او بود که از وخش بفرهنگ رسد و از آنجا در دریای بیهمانی
جز سوی یزدان فرو رود و این مقامات را در عربی علم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین خوانند   بدانکه شرح معانی نور و ظلمت وغیره چون گردآور نامه
دبستان و بینده پایه سپهرستان دانشور بزرگ زاده آزاده خردمند آگاه
یزدانی یزدانی کیش بتفصیل دیگر در نامه نامی گذارده لاجرم در اینجا اختصار شد ✤
باید دریافت که روح حیوانی موجود هست و قابل فنا و روان نور است و خرد
مشابه آموزگار و چون نفس را تابش گاه بدن است و آن مستعد فنا لاجرم پارسیان
گفته اند که اهرمن بعد از مدتی فنا خواهد شد   توضیح اینکه از خلاف نفس کردن

بکالیت توان رسید و خلاف نفس آنکه ابغض و آز و از بدی و شهوت رسته به نیکی
پیوندد و اگر کس از دین خود دست بردارد چنان تصور کند که در دین دیگر کمالیت
حاصل کند عین خطاست زیرا که در هر مذهب که او باشد میتوان نیکی و فرزانگی را
اختیار نماید پس چه لزوم که از دین خود برگردد از این است که فرزانگان پارس فرمودند
که از هر دین میتوان بخدا رسید پس بتحقیق پیوست که اگر کس در طبیعت پوید و در
ظلمات افتد او را آبحیات بدست نیاید و این مثل در حق اسکندر گفته اند و معنی
همان است که شرح داده شد و آبحیات اشاره بروان است بدلیل اینکه آب
بمعنی لب را گویند و دارنده لب آب باب و حیات که زندگی است و خضر دلالت دارد
بخرد چون این مقدمه معلوم گردید بدانکه هر که کامل باشد باز ناقص نتوان بود لهذا
آنچه متعصبان بی بینش در حق شت جمشید ایزد گرد گویند عین نقصان و کفر است
و هر که از ظلمات رسته بنور مستغرق شود پس او را خواهش طبیعی یا نفسانی
نخواهد بود و چنین کس را حکما پیغمبر دانند و او هر چه گوید در آن نیکی و فرزانگی

و پرهیز



و پرهیزکاری مندرج باشد و چنین شریعت را زمان عارض نیست زیرا که دانش
آمیغی یک است نه متعدد از این است که پارسیان را از شت فرزاباد
تا شت ساسان پنجم یک مذهب است و اگر چه مدار حضرت زرتشت برمواست
اما مطابق است با کیش آمرزگار پیغمبران و سرور فرستادگان شت فرزاباد که
یزدانی درود نامعدود بر او و بر پیروانش باد + + پدر بزرگوار ستوده
میفرماید که بسیاری از آیات متبرک قران شریف و فرقان مجید مطابق است
با شت دساتیر باستانی و سروده آسمانی تا اینجا در شرح نور و ظلمت گفته آمد
برهمین ترتیب اگر جان کلام دریافت شود مجموع معانی روشن گردد و
بدانیم که چه مایه رمز در سخنان والا موجود حضرت وجود بزم پیرای یزدان هوش
آرای بر بنیان و رهنمای فرود بنیان براهیم کام آزادکان شت زرتشت
مهر سپنتمان و از شت دساتیر یافت میشود این همه تقریرات از بهر آنست که
حقیقت دانش دریافت جان کلام است اکنون گاه آنست که عبارات چند

در تحقیق معانی رمز گفته شود بدانکه رمز در معنی آنست که موجود است و پوشیده
پس دریاب که موجود خود معنی است پوشیده در کلام و رمز را در پارسی باستانی
پچه سرای هم نامند و آن اشاره بر رمز پیچیده کلام است لاجرم بر هر کس واجبست
که جان کلام را دریابد نه تن را باید دریافت که خاصیت در رمز گفتن بسیار است
از انجمله اینکه اگر کسی بفکر دقیق چند کلام را تحقیق کرده پی جان سخن برآید البته
معنی را دریابد و هر شرح که موافق با جان کلام باشد آنرا درست و راست
و راست داند بر همین طریق در مقام دانش علوم کلی برآید زیرا که قوت دانش
فکر است نه ذکر بنابراین اگر ساده گفته شود هر کس خود را حکیم داند و از حکمت
شخص واضع راهبری نباشد زیرا که بسیاری از بدگوهران آن حکمت را در خود
یافته باسم خود نگارند و اصل کتب را معدوم میکنند چنانچه این شیوه را
عرب مکرر اختیار کرده بودند با این فرهنگ آمیغی در دست ایشان هم مستست
کو هر کلام اینکه برخواست یعنی طلوع آفتاب دانش و هنر از پارسیان بوده است





و باختن آن از عرب چه نمرود دوم عمر خطاب دانش نایاب در نخست نامهای
پنجش منش از کتابخانه یزدگرد ایزدگرد بتابش سوزان رسانید تا دانشها و بینشها
باستانیان بازپاید و زین روی نام سرور نامی به نمرودی و زشت خوی باقی ماند
بیت زر گر هر چند آتش افشاند بدروی خود سیاه کند لیک
شکر و سپاس یزدان را که حکمای یونانیان چون نامهای پارساکیشان در زبان
خود گرد آورده بودند لاجرم دانش و هنر آمیغی در طلوع است حتی دریافت
گردش زمین و روشن است تخم راستی که بر نشاید بعضی برانند که در باب
گردش زمین کس از باستانیان نگفته اند این سخن هر آینه جز از راستی بود چه در
نامه فرزانه آذرپژوه ستوده تفصیل آمده و بنده نگارنده هم پیش از دست یاب
نامه نامی ابیاتی چند از شاهنامه هنرور دانشور فردوسی از قول گشتاسپ
در پرتو هر فرد رقم زده و آن نامه را با ترجمه به چهر اسس شت دساتیر در شرح آفرینش
یزدان پیرایه داده تا داننده دانش دریابد و بیننده بینش پذیرد و خواهشم برآنست

که یاری فره ایزدی بنده نگارنده با نیرای سترگ کوتاهی آز اسپهنای ورزفی
رسانم و با بسی مطالب گرامی زیور دهم لیک پیش از بهانا بنگارش نامه
در فرهنگ هندیشه و اندازه دلم باید بگارم تا چه پایه اندیشه ازاو جلوه گر
آید و از پرورما یادگاری بماند خواست از نگارش رقمه نه افزایش سخنان
ماست بل اگر نیک دانی درنگری که همه گفت از بهر پیرایش و افزونش
سخنان پیشین است چه در زمان اندر بسی سترگان از فرهنگ پارسیان
ناجویا و از علوم عربی ناپویا اند حتی در مدرس شاهی نام آور دار الفنون
علوم را از اهل یوروپ خوانند و آیین سپه داری اوشان آموزند پس پسندید
آمد که در خورد مایه سخن در ستایش فرهنگ پارسی بنگارم و نامه را بگران پیوندم

انجام یافت نامه میزان پارسی

پس نگارش و گزارش گویش پیشین بهوش اندیشه و بفکر هنرپیشه تافتم که هرچند
بسی نامهای گرامی پر از علوم نظری و عملی از پرداختهای پارسیان

برستبر



بر ستبرد و ترکتاز تازیان بچشم منش پوشیده و بدیده دانش پژوه نموده
لیک آنچه از نامهای باستانی و دری فراهم آورده ایم از آنها کدام نامهای
پارسی کارآمد خواهد بود چون در پایگاه خرد تجربه پدر بهر برلبند و سخنان وی را
دل پسند و استوار دانم لاجرم از اوشان درخواست نمودم و سخنهای
جداگانه همه برشمردم و بفر رای پدر آگاه اینک پایه وار پسندیدم تا رودکان
فرهنگ پذیر و کودکان با هوش و ویرپویا و کسان دیگر هم دانا باشند

۱ نصاب پارسی ۲ ترسّل ۳ کلیله دمنه ۴ فرهنگ جهانگیری
در لغات فرس ۵ فرهنگ فرهنگ نگاشته گرد آورد دانا میرزا ابوالقاسم
فرهنگ شیرازی ۶ دبستان مذاهب از پرداختهای یزدانی کیش ۷ رساله
کاشف فرهنگ تالیف پارسی خردمند کیخسرو کاوس مهرشاهی در ظهور آفتاب
بنوت ثبت ابراهیم زرتشت صلوات الله علیه و آله و سلم و تاویل بعضی از احکامات
زرتشتی آیین ۸ اخلاق نامه از پرداختهای دانای گرامی فیروز به کاوس ستوده

۹ کتاب اوحد الدین در عروض و قافیه ۱۰ پند نامه از پرداختهای فرزانه
فیروز نامی ۱۱ جارج نامه از پرداختهای همو فیروز فرزانه در شرح شگرف کاریهای
سوداگران انگلیس و بزور زنگ بزرگی برآمدن و فرزانگی و زیرکی ایشان در
کارها ۱۲ شاهنامه فرزانه حکیم فردوسی ۱۳ مرزبان نامه گفته شاهزاده
آزاده والا از نژاد شهنشاه نوشیروان دادگر در سیاست مدن بزبان
حیوانات بس منشیانه ۱۴ کاوس نامه در سیاست منزل پرداخته فرزانه نژاده
کاوس و شمگیر از نژاد شهنشاه نوشیروان انوشه روان ۱۵ نژاد نامه
پادشاهان ایرانی نژاد در شرح حال هشتده گروه از پارسی و تازی آئین که مورخ
هنرکردار و از رازکیان راز و دستور برگزیده رضاقلیخان لله باشی ولیعهد
دولت ابد مدت علیه ایران بنام پدرم نگاشته ۱۶ نامه جام مانک در حساب
و مساحت از پرداختهای بنده نگارنده ۱۷ سی فصل فرزانه خواجه نصیر طوسی
۱۸ نامه فرزانه ملا عبد العلی برجندی در شرح اسطرلاب ۱۹ نامه اقلیدس



درپانزده مکالمه تحریر کرده فرزانه خواجه نصیر ۲۰ لیلاوتی در حساب رصد
بندان ترجمه از نامهای گرامی هندوان نگاشته شیخ نامی فیاضی
فیضی ۲۱ شارستان از پرداختهای حکیم یگانه و بنای فرزانه بهرام
اسپندیار پارسی در تواریخ پادشاهان پارسی نژاد و آرای حکمای ایشان
از الهیات و طبیعیات در اسناد کسان در منش گوهربینش ۲۲ دساتیر
سماوی پر از یزدانی نامهای وخشوران ده و پنج ۲۳ زوره باستان
در ایزدپرستی ۲۴ جام کیخسرو در مقامات آذرکیوان شکوه
کبری در منطق
و در بیان ایزدپرستی و تبانسبودی ۲۵ ستوده پرتو هرمزد
در شرح آفرینش یزدان و بیان گردش زمین و ستارگان هفتگانه
با اقمارش و جزران بفر گفت فرزانگان پارس ۲۶ گوهر مراد در حکمت نظری
از پرداختهای فرزانه ملا عبد الرزاق ۲۷ خویشتاب در الهیات
از سخنان فرزانگان پارس ۲۸ زردست افشار در فروزه خردان

شیدنده از سخنان پارسیان ۲۹ زاینده رود در شاخ از سخنان یزدانیان
۳۰ دانشار در امور عامه و طبیعیات که حکیم یگانه روزگار و فرزانه جامع
گفتار والاثر آذر داش نهاد میرزا عبد الباقی طهرانی بنام بنده نگاشته
۳۱ جوگ بسشت از بهین نامهای هندوان در ریاضت و خداشناسی
۳۲ اپنکهت از همین نامهای هندوان در خداشناسی و الهیات
و طبیعیات ۳۳ دره التاج در علم موسیقی ۳۴ نامه در طب که
فرزانه میرزا عبد الباقی ستوده بخواهش بنده پیراسته ۳۵
جواهر نامه در علم معادن ۳۶ کتاب جر ثقیل آذین یافت

نگارش نام نامهای پارسی



